



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نالہ ہامی فراق

سید حسین ہاشمی نشاہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# نالہ های فراق

نویسنده:

حسین ہاشمی نژاد

ناشر چاپی:

سازمان تبلیغات اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانہ ای قائمہ اصفہان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	ناله های فراق
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	دعای فرج
۲۲	گلشن وصل
۲۶	بیا مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف
۳۰	گل نرگس
۳۱	مهدیا عجل الله تعالی فرجه الشریف
۳۲	عشق تو
۳۳	خمسرو حسن
۳۵	مرغ دل
۳۶	محبوب گلغذار
۳۷	شمس دو عالم
۳۸	خاتم هشت و چار
۴۰	پور امیرالمؤمنین علیه السلام
۴۲	سرشک غم
۴۳	مهدی زهرا سلام الله علیها
۴۴	دل سودا زده
۴۵	دل زبای چشم
۴۶	سرود عشق
۴۷	عزیز فاطمه سلام الله علیها
۴۸	داغ هجر
۴۹	آرزو
۵۰	نشان پا

- ۵۱ ..... امید آخر
- ۵۲ ..... گدای مهدی زهرا
- ۵۳ ..... گل شکفته نرجس
- ۵۵ ..... پروانه سوخته
- ۵۶ ..... دوست
- ۵۷ ..... بنام
- ۵۸ ..... جان جهان
- ۵۹ ..... پنهان دل
- ۶۰ ..... خدا نکند
- ۶۱ ..... دلا بسوز
- ۶۲ ..... امام منتظران
- ۶۳ ..... دوست دارم
- ۶۴ ..... فراق تو
- ۶۵ ..... دل بیقرار
- ۶۶ ..... غم هجران
- ۶۷ ..... اندوه تو
- ۶۸ ..... یاد روی تو
- ۶۹ ..... صاحب دوران
- ۷۰ ..... دام عشق تو
- ۷۱ ..... یارا
- ۷۲ ..... مهدی دوران
- ۷۳ ..... بهار
- ۷۴ ..... غم تو
- ۷۶ ..... قرار دل
- ۷۸ ..... احسان تو
- ۸۰ ..... خدا کند

- ۸۲ ----- بهار آمد
- ۸۳ ----- غم تنهایی
- ۸۴ ----- بیماری عشق
- ۸۵ ----- عاشق بیچاره
- ۸۶ ----- داغ عشق
- ۸۷ ----- بهاری نیست
- ۸۸ ----- چشمه عشق
- ۸۹ ----- صفای عالم هستی
- ۹۰ ----- دوست دارم
- ۹۱ ----- سز معارف
- ۹۲ ----- جان جانان
- ۹۴ ----- زیباترین گوهر کبریا
- ۹۶ ----- زاری دل
- ۹۷ ----- پروانه پر سوخته
- ۹۸ ----- نگاه تو
- ۹۹ ----- شمع
- ۱۰۰ ----- شوق دیدار
- ۱۰۱ ----- بیچارگان عشق
- ۱۰۲ ----- حجاب نگاه
- ۱۰۳ ----- گدایی شاهانه
- ۱۰۴ ----- فراق یار
- ۱۰۵ ----- طوق بندگی
- ۱۰۶ ----- یا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
- ۱۰۷ ----- سگ قافله عشق
- ۱۰۹ ----- گدای تو
- ۱۱۰ ----- گل ناز

- ۱۱۱ ..... ما را بس
- ۱۱۲ ..... یاد یار
- ۱۱۳ ..... طیبب دل بی قرار
- ۱۱۴ ..... انتظار
- ۱۱۵ ..... گل محمّدی
- ۱۱۶ ..... آموزگار عشق
- ۱۱۷ ..... شیرینی محفل ولایت
- ۱۱۸ ..... نام تو
- ۱۱۹ ..... زخ ماه
- ۱۲۰ ..... سوخته جان
- ۱۲۱ ..... شکسته بال
- ۱۲۲ ..... شهریار ما
- ۱۲۳ ..... شوق وصال
- ۱۲۴ ..... سخن دل
- ۱۲۵ ..... ذکر شیرین تو
- ۱۲۶ ..... یا صاحب الزّمان
- ۱۲۷ ..... نازنین نگار
- ۱۲۸ ..... صفای همه هستی
- ۱۲۹ ..... جام عشق
- ۱۳۱ ..... بزم وصال
- ۱۳۲ ..... امید زندگانی
- ۱۳۳ ..... عطا بخش
- ۱۳۵ ..... مجنون در به در
- ۱۳۶ ..... تمنا
- ۱۳۷ ..... مهدی عجل الله تعالی فرجه الشّریف من
- ۱۳۹ ..... گفت و گو با عشق



- ۱۴۱ ..... تو را دوست دارم
- ۱۴۳ ..... ناله های زار
- ۱۴۴ ..... هجر تو
- ۱۴۵ ..... نگاهم کن
- ۱۴۶ ..... خاک معبر
- ۱۴۷ ..... افسانه دل
- ۱۴۸ ..... نهان خانه دل
- ۱۴۹ ..... محرم اسرار
- ۱۵۰ ..... درد هجر
- ۱۵۱ ..... قطره اشک
- ۱۵۲ ..... یار پری چهر
- ۱۵۳ ..... شمس عالمیان
- ۱۵۵ ..... هوای وصال
- ۱۵۶ ..... توشه محبت
- ۱۵۷ ..... لب شیرین
- ۱۵۸ ..... طیبب خسته دلان
- ۱۵۹ ..... فصل بهار
- ۱۶۰ ..... سرو خوش قامت
- ۱۶۱ ..... عطر جان بخش
- ۱۶۲ ..... میزبان عالم هستی
- ۱۶۳ ..... شهر وصال
- ۱۶۴ ..... حدیث عشق
- ۱۶۵ ..... نگاهی کن
- ۱۶۶ ..... آرزو دارم
- ۱۶۷ ..... نماز عشق
- ۱۶۸ ..... مرغ گرفتار

- ۱۶۹ ..... یاد باد
- ۱۷۰ ..... آیت حسن
- ۱۷۱ ..... دعا
- ۱۷۲ ..... زلف پریشان
- ۱۷۳ ..... دانه خال
- ۱۷۴ ..... مجنون شیدا
- ۱۷۵ ..... نوید وصل
- ۱۷۶ ..... بزم صفا
- ۱۷۷ ..... راز نهان
- ۱۷۸ ..... بیا
- ۱۷۹ ..... باد صبا
- ۱۸۰ ..... بیمار غم عشق
- ۱۸۱ ..... گل نرجس
- ۱۸۲ ..... امیر وصال
- ۱۸۳ ..... گفت و گو
- ۱۸۴ ..... خطای پسر
- ۱۸۵ ..... یوسف زهرا
- ۱۸۶ ..... یوسف فاطمه
- ۱۸۷ ..... دلبر جانانه
- ۱۸۸ ..... حریم تو
- ۱۸۹ ..... آدینه ها
- ۱۹۰ ..... نازنین یار
- ۱۹۱ ..... حسن رخ
- ۱۹۲ ..... آشنا
- ۱۹۳ ..... زینت دعا
- ۱۹۴ ..... دلبر با مهر و وفا

- ۱۹۵ ..... پناه عالمیان
- ۱۹۶ ..... هجر نگر
- ۱۹۷ ..... آه سوزناک
- ۱۹۸ ..... آرزو می کنم
- ۱۹۹ ..... خسرو خوبان
- ۲۰۰ ..... جمکران تو
- ۲۰۱ ..... راز فراق
- ۲۰۲ ..... زمزم اشک
- ۲۰۳ ..... دلبر من
- ۲۰۴ ..... بازار محبت
- ۲۰۵ ..... گوشه نشین
- ۲۰۶ ..... دلبر ناز منی تو
- ۲۰۷ ..... آموزگار
- ۲۰۸ ..... لب نوش
- ۲۰۹ ..... کریم و پور کریم
- ۲۱۰ ..... هجر جان گداز
- ۲۱۱ ..... رشته عشق
- ۲۱۲ ..... جسم بی جان
- ۲۱۳ ..... جان جانان
- ۲۱۴ ..... سروناز
- ۲۱۵ ..... توشه واپسین
- ۲۱۶ ..... غریب عصر و زمانه
- ۲۱۷ ..... اسم اعظم
- ۲۱۸ ..... گوشه خلوت
- ۲۱۹ ..... لقای تو
- ۲۲۰ ..... بلبل باغ نبی

- ۲۲۱ ..... مهدی جان
- ۲۲۲ ..... از پا افتاده
- ۲۲۳ ..... گل یاس
- ۲۲۴ ..... کوی دلبر
- ۲۲۵ ..... قمر عشق
- ۲۲۶ ..... دلبر مه لقا
- ۲۲۸ ..... تیر عشق
- ۲۲۹ ..... کوی وصال
- ۲۳۰ ..... یار سفر کرده
- ۲۳۱ ..... نسیم صبح
- ۲۳۲ ..... عطر تو
- ۲۳۳ ..... امید لقای تو
- ۲۳۴ ..... تماشای تو
- ۲۳۵ ..... غیر تو
- ۲۳۶ ..... صبح وصال
- ۲۳۷ ..... وصل تو
- ۲۳۸ ..... آرزوی وصل
- ۲۳۹ ..... حبیب دل
- ۲۴۰ ..... پری رو
- ۲۴۱ ..... گل لطیف
- ۲۴۲ ..... گل هستی
- ۲۴۳ ..... میکده عشق
- ۲۴۴ ..... طیب من
- ۲۴۵ ..... طیب دردمندان
- ۲۴۶ ..... مکتب عشق
- ۲۴۷ ..... مهربان طیب

- ۲۴۸ ----- طیبب دل
- ۲۴۹ ----- زلف تو
- ۲۵۰ ----- یاد باد
- ۲۵۱ ----- رخسار تو
- ۲۵۲ ----- نگار من
- ۲۵۳ ----- بینوایان تو
- ۲۵۴ ----- قرار عالم هستی
- ۲۵۵ ----- مدافع مادر
- ۲۵۶ ----- گدای ره تو
- ۲۵۷ ----- چه می شود
- ۲۵۸ ----- نازنین نگار
- ۲۵۹ ----- روی تو
- ۲۶۱ ----- کیمیای زندگی
- ۲۶۳ ----- درباره مرکز

## ناله های فراق

### مشخصات کتاب

سرشناسه : هاشمی نژاد، حسین، ۱۳۳۸-

عنوان و نام پدیدآور : ناله های فراق / اثر سید حسین هاشمی نژاد.

مشخصات نشر : تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، مرکز چاپ و نشر، ۱۳۶۸.

مشخصات ظاهری : ۲۳۰ ص.

شابک : ۲۸۰ریال

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. - - شعر

موضوع : شعر مذهبی - - قرن ۱۴.

موضوع : شعر فارسی - - قرن ۱۴.

شناسه افزوده : سازمان تبلیغات اسلامی. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : PIR۸۲۹۹/الف۷۲ ن ۲ ۱۳۶۸

رده بندی دیویی : ۱/۶۲۸

شماره کتابشناسی ملی : م ۶۸-۱۹۹۱

ص : ۱

### دعای فرج

اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّهِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَ  
دَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

برحمتك يا ارحم الراحمين

ص: ٢

۷۵	بیماری عشق	۵۸	دوست دارمست
۷۶	عاشق بیچاره	۵۹	فراق تو
۷۷	داغ عشق	۶۰	دل بترار
۷۸	بیماری نیست	۶۱	غم همجسبان
۷۹	چشمه عشق	۶۲	اندوه تو
۸۰	صفای عالم هستی	۶۳	یاد روی تو
۸۱	دوست دارم	۶۴	صاحب دوران
۸۲	سر معارف	۶۵	دام عشق تو
۸۳	جان جانان	۶۶	یارا
۸۴	زیباترین کوه کبریا	۶۷	محدثی دوران
۸۵	زاری دل	۶۸	بهار
۸۶	پروانه پری سوخته	۶۹	غم تو
۸۷	نگاه تو	۷۰	قصد دل
۸۸	شمع	۷۱	احسان تو
۸۹	شوق دیدار	۷۲	خدا کند
۹۰	بیچارگان عشق	۷۳	بهار آمد
۹۱	حجاب نگاه	۷۴	غم تنهایی



۱۰۹	شکسته‌بال	۹۲	کدیابی شانانه
۱۱۰	شکر یارما	۹۳	فسراق یار
۱۱۱	شوق وصال	۹۴	طوق بندگی
۱۱۲	سخن دل	۹۵	یا صاحب الزمان
۱۱۳	ذکر شیرین تو	۹۶	سک قافله عشق
۱۱۴	یا صاحب الزمان	۹۷	کدای تو
۱۱۵	نازنین نگار	۹۸	کل ناز
۱۱۶	صفای همه هستی	۹۹	مار ابرس
۱۱۷	جام عشق	۱۰۰	یاد یار
۱۱۸	بزم وصال	۱۰۱	طیب دل بی قرار
۱۱۹	امید زندگانی	۱۰۲	انتظار
۱۲۰	عطا بخشش	۱۰۳	کل محبتی
۱۲۱	محبسون در بدر	۱۰۴	آموزگار عشق
۱۲۲	منکا	۱۰۵	شیرینی مفضل ولایت
۱۲۳	مهدی من	۱۰۶	نام تو
۱۲۴	گفت و گو با عشق	۱۰۷	زخ ماه
۱۲۵	تورا دوست دارم	۱۰۸	سوخته جان

۱۴۳	عطر جان بخش	۱۲۶	ناله های زار
۱۴۴	میزبان عالم هستی	۱۲۷	هجرت تو
۱۴۵	شهر وصال	۱۲۸	نگاهم کن
۱۴۶	حدیث عشق	۱۲۹	خاک معبر
۱۴۷	نگاهی کن	۱۳۰	افسانه دل
۱۴۸	آرزو دارم	۱۳۱	نخان خانه دل
۱۴۹	نماز عشق	۱۳۲	محکم اسرار
۱۵۰	مرغ گرفتار	۱۳۳	در هجرت
۱۵۱	یاد باد	۱۳۴	قطره اشک
۱۵۲	آیت حسن	۱۳۵	یار پریمی چه
۱۵۳	دعا	۱۳۶	شمس عالمیان
۱۵۴	زلف پریشان	۱۳۷	هوای وصال
۱۵۵	دانه خال	۱۳۸	توشه مجنت
۱۵۶	مجنون شیدا	۱۳۹	لب شیرین
۱۵۷	نوید وصل	۱۴۰	طییب خسته دلان
۱۵۸	بزم صفا	۱۴۱	فضل بجا
۱۵۹	راز نهمگان	۱۴۲	سرو خوش قامت

۱۷۷	دلبر با محرو وفا	۱۶۰	بیا
۱۷۸	پناه عالمیان	۱۶۱	باد صبا
۱۷۹	هجر نکار	۱۶۲	بیمار غم عشق
۱۸۰	آه سوزناک	۱۶۳	گل زجس
۱۸۱	آرزو کفر	۱۶۴	امیر وصال
۱۸۲	خسر و خوبان	۱۶۵	گفت و گو
۱۸۳	بجگران تو	۱۶۶	خطای سپر
۱۸۴	راز فراق	۱۶۷	ابر بجزاران
۱۸۵	زفرم اشک	۱۶۸	یوسف زیر اسرا
۱۸۶	دلبر من	۱۶۹	یوسف فاطمه
۱۸۷	بازار محبت	۱۷۰	دلبر جنانه
۱۸۸	کوشه نشین	۱۷۱	حریم تو
۱۸۹	دلبر ناز منی تو	۱۷۲	آدینه ما
۱۹۰	آموزگار	۱۷۳	نازمین یار
۱۹۱	لب نوش	۱۷۴	حسن رخ
۱۹۲	کریم و پور کریم	۱۷۵	آشنا
۱۹۳	هجر جان کداز	۱۷۶	زینت دعا

۲۱۱	کوی وصال	۱۹۴	رشته عشق
۲۱۲	پارنگ کرده	۱۹۵	جسم بی جان
۲۱۳	سیم صبح	۱۹۶	جان جانان
۲۱۴	عطر تو	۱۹۷	سروناز
۲۱۵	امید لقای تو	۱۹۸	توشه واپسین
۲۱۶	جال تو	۱۹۹	غریب عصر و زمانه
۲۱۷	تماشای تو	۲۰۰	اسم عظم
۲۱۸	غیبه تو	۲۰۱	کوشه خلوت
۲۱۹	صبح وصال	۲۰۲	لقای تو
۲۲۰	وصل تو	۲۰۳	بلبل باغ نبی
۲۲۱	آرزوی وصل	۲۰۴	مهدی جان
۲۲۲	جیب دل	۲۰۵	از پافتاده
۲۲۳	پری رو	۲۰۶	گل یاس
۲۲۴	گل لطیف	۲۰۷	کوی دلبر
۲۲۵	گل هستی	۲۰۸	قمر عشق
۲۲۶	میکده عشق	۲۰۹	دلبرمه لقا
۲۲۷	طیب من	۲۱۰	تیر عشق

۲۲۸	طیب دردمند
۲۲۹	مکتب عشق
۲۳۰	مهربان طیب
۲۳۱	طیب دل
۲۳۲	زلف تو
۲۳۳	یاد باد
۲۳۴	زخار تو
۲۳۵	نکار من
۲۳۶	بینایان تو
۲۳۷	قرار عالم هستی
۲۳۸	مدافع مادر
۲۳۹	کدامی ره تو
۲۴۰	چرمی شود
۲۴۱	نازنین نگار
۲۴۲	روی تو
۲۴۳	کیمیای زندگی
۲۴۴	زیارت آل یاسین

## گلشن وصل

ز آتش هجر تو ای دوست کبابم کردند  
شمع سان تا به سحر سوخته آیم کردند  
از نم باده عشق تو خرابم کردند  
تا گدای سر کوی تو حسابم کردند  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
شکر الله که سر کوی تو راهم دادند  
جگر سوخته و ناله و آهم دادند  
در بدر بودم و از لطف پناهم دادند  
تا گدای تو شدم صولت شاهم دادند  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
با تهی دستی خود وصف جمال تو کنم  
بی کمالم همه جا شرح کمال تو کنم  
از گدایان درت پرسش حال تو کنم  
از خدای تو تمنای وصال تو کنم  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست

گرچه این آرزویم آرزوی خام بود  
دیدن روی تو یک خواهش ناکام بود  
چه کنم مرغ دلم بسته این دام بود  
چون کریمی و همه کار تو اکرام بود  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
ای گل نازیبا بهر خدا ناز مکن  
از گناهم گذر و نامه من باز مکن  
راز رسوایی دل را به کس ابراز مکن  
از بدیهای گذشته سخن آغاز مکن  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
تو که از راز دل خسته من آگاهی  
کن نگاهی به دل سوخته من گاهی  
می کشم از غم هجران تو گاهی آهی  
تا بیابم به سر کوی وصال راهی  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست

دل پریشان ز سر زلف پریشان تو شد  
دیده گریان ز دل و دیده گریان تو شد  
مرغ دل صید بخون خفته مژگان تو شد  
جان ناقابل من قابل قربان تو با شد  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
بی تو از زندگی هر دو جهان سیر شدم  
در جوانی ز فراق رخ تو پیر شدم  
همدم آه دل و ناله شبگیر شدم  
حال کافتاده ام از پا و زمین گیر شدم  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست  
موی من گشت سپید و دل من گشت سیاه  
عمر من صرف گنه گشته و گردیده تباه  
بر سر کوی فراق تو مثال پر کاه  
متحیر شده ام تا که دهی اذن نگاه  
جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست  
گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست



به کبودی رخ حضرت زهرا سوگند

به سر غرقه بخون گشته مولا علیه السلام سوگند

به دل سوخته زینب سلام الله علیها کبری سوگند

به دوستان ابوفاضل علیه السلام سقا سوگند

جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست

گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست

هاشمی روز ازل خادم دربار تو شد

تا ابد عاشق و مجنون و گرفتار تو شد

خار بی ارزش افتاده به گلزار تو شد

از خدا طالب یک جلوه رخسار تو شد

جلوه ای کن که جمال تو بینم ای دوست

گلی از گلشن وصل تو بچینم ای دوست

## بیا مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

بخداوندی خدا سوگند

به نبی ختم انبیاء سوگند

به کمالات اولیاء سوگند

به گل روی مرتضی سوگند

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به بهشت جمال نیکویت

به سیاهی تار گیسویت

به نگاه دو چشم دلجویت

به کمان خانه دو ابرویت

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به مقام والای تو سوگند

به صفیر صدای تو سوگند

به صفای دعای تو سوگند

به گل اشک های تو سوگند

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به قد و قامت دل آرایت

به دو دست چو شاخ طوبایت

به تجلی روی زیبایت

به غبار کف قدم هایت

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم پیرد دست ما مهدی

به خم گیسوی سیه فامت

به شکوه و نشاط ایامت

به همه عاشقان بی نامت

به همه بستگان در دامت

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به شکسته دلان منتظرت

به دل افسردگان خون جگرت

به همه راهیات در بدرت

به گدایان بینوای درت

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به مقامات حضرت زهرا

به شکوه و جلالت زهرا

به حیا و عصمت زهرا

به کبودی صورت زهرا

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به حسین و علی اکبر او

به حسین و علی اصغیر او

به حسین و دو دیده تر او

به حسین و به خشک حنجر او

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به تن و جان خسته زینب

به دل خون نشسته زینب

به دو بازوی بسته زینب

به جبین شکسته زینب

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به دل داغدیده عباس

به سرشک چکیده عباس

به دو دست بریده عباس

به تن خون تپیده عباس

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به رقیه، به چشم خونبارش

به رقیه، به ناله زارش

به رقیه، به جسم بیمارش

به رقیه، به وقت دیدارش

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

به شئون آدمی سوگند

به عنایات فاطمی سوگند

به تو جانان عالمی سوگند

به ارادات هاشمی سوگند

دوست دارم تو را بیا مهدی

ز کرم گیرد دست ما مهدی

## گل نرگس

ای گل نرگس من فصل بهار است بیا

گل زیبا همه جا همدم خار است بیا

وعده دادم به دل سوخت دیدار تو را

دل من منتظر دیدن یار است بیا

هم چو شمعی همه شب از غم تو میسوزم

روز من هم ز فراق شب تار است بیا

جان من باد به قربان تو ای یوسف حسن

سر من در ره وصل توبه دار است بیا

ناله نالان شده از ناله نالان دلم

ذکر تو ناله این ناله زار است بیا

گر بدون توبه فردوس برنیم بیرند

باغ فردوس مرا دوزخ و نار است بیا

سخن از سر و معما شناسد عاشق

من ندانم که چه اسرار به کار است بیا

خسروا ناز مکن، با من آلوده نشین

گرچه این کار تو را مایه عار است بیا

هاشمی گفت به آوای حزین می گویم

ای گل نرگس من فصل بهار است بیا

## مهدیا عجل الله تعالی فرجه الشریف

مهدیا سایه لطفت ز سرم کم نشود  
گردنم پیش کسی غیر شما خم نشود  
گر رسانی ز کرم نوکر خود را به فلک  
ذره ای از کرم وجود شما کم نشود  
تا نیایی ز سرا پرده غیبت بیرون  
سپری دوره افسردگی و غم نشود  
تا بهار گل رخسار تو ظاهر نشود  
چهره هستی ماتم زده خرم نشود  
هر که از داغ فراق تو نسوزد چون شمع  
به نهانخانه اسرار تو محرم نشود  
هر که آواره و دیوانه کوی تو نشد  
بهر او وصل جمال تو فراهم نشود  
هر که در جان و دلش مهر و ولای تو بود  
در قیامت بخدا اهل جهنم نشود  
هر که از جام ولای تو شرابی نوشد  
تا ابد تشنه یک جرعه زمزم نشود  
هاشمی را ز عنایت نظری کن گاهی  
گر نگاهش نکنی شهره عالم نشود

مرغ دلم به سوی تو پرواز می کند

نام تو را به عشق تو آواز می کند

وقتی سخن به یاد تو آغاز می کنم

هرجا روم کلام من اعجاز می کند

هرکس گدای خانه و کاشانه تو شد

بر خسروان و پادشهان ناز می کند

هرکس دعا برای ظهور تو می کند

با این دعا محبتش ابراز می کند

صدها گره فتاده به کارم، عنایتی

برق نگاه تو گرهم باز می کند

با سوز و آه و ناله و افغان، عزیز جان

تار دلم نوای تو را ساز می کند

با شور و شوق دل دل شب هاشمی نژاد

با شعر خویش با تو دمی راز می کند



## خسرو و حسن

جز سر کوی تو ای دوست مرا جایی نیست

در دل سوخته ام جز تو دل آرایی نیست

از در خویش مرانم که مرا در همه عمر

بجز از دیدن روی تو تمنایی نیست

حلقه خانه احسان تو را می گویم

غیر این خانه مرا ملجاء و مأوایی نیست

درپیت پر سه زنان در همه جا می گردم

هر کجا می نگرم از تو ردپایی نیست

همه جانانم دل آرای تو را می شنوم

اسم تو هست ولی از تو مسمایی نیست

میزند عرش برین بوسه بخاک قدمت

عرش را غیر همین بوسه تقاضایی نیست

عشق را معنی بسیار نمودند ولی

عشق را غیر رخ ماه تو معنایی نیست

ناز هم ناز تو را می کشد ای خسرو حسن

سرو چون قامت ناز تو تماشایی نیست

صبر هم خسته شد از صبر دل سوزانم

جلوه کن که دگر صبر و شکیبایی نیست

هاشمی فاش بگو تا که بدانند همه

غیر مهدی به جهان سید و مولایی نیست

ص: ۲۰

## مرغ دل

داغ دل من که دیدنی نیست

سوز جگرم شنیدنی نیست

دانم که به دامن بلندت

دست طلبم رسیدنی نیست

مرغ دل من به بام کویت

بنشسته دگر پریدنی نیست

تا دل نرسد به وصل رویت

از سوختن، آرمیدنی نیست

آن صورت دل ربای زیبا

با دیده من که دیدنی نیست

آمد بخرد غم تو را عقل

گفت عشق برو، خریدنی نیست

با ناله زار، هاشمی گفت

مهرت ز دلم بریدنی نیست

## محبوب گل‌عذار

شمیم عطر تو را نوگل بهار ندارد  
به دل ربایی تو عاشقی نگار ندارد  
گرفته مرغ دلم آشیانه بر سر کویت  
سعادتی ست که هر مرغ بالدار ندارد  
گل شکفته نرجس نشین دمی به کنارم  
مگر که غنچه گل مونسی چو خار ندارد  
اگرچه روسیهم بندگی کوی تو کردم  
مگر غلام سیه روی شهریار ندارد  
من از شمار گدایان بینوای تو هستم  
مگر کریم گدایان بی شمار ندارد  
در آسمان جمالت ستاره ای بنشسته  
که پیش جلوه آن ماه اعتبار ندارد  
به پیش دیده زارم گهی ز لطف گذر کن  
نگر که دیده من تاب انتظار ندارد  
بخوبی تو به عالم ندیدم و نشنیدم  
جهان به مثل تو محبوب گل‌عذار ندارد  
نشسته هاشمی دل شکسته بر سر راهت  
عنایتی که دل خسته اش قرار ندارد

من که باشم که بینم رخ زیبای تو را  
سرمه دیده کنم خاک کف پای تو را  
کمتر از ذره ام و شمس دو عالم طلبم  
آرزو می کنم ای دوست تماشای تو را  
با من خاک نشین لحظه ای از لطف نشین  
تا نگاهی کنم آن قامت رعناى تو را  
با من بی سر و پا می کنی از لطف صفا  
من چه سان شکر کنم این همه اعطای تو را  
غم تنهائیت ای دوست مرا پیرم کرد  
می خورد غم ز ترخم غم غمهای تو را  
من که باشم که دعا بهر ظهور تو کنم  
از خدا می کنم هر لحظه تمنای تو را  
که شود دیده خون بار بگوید سحری  
هاشمی می نگرم سید و مولای تو را

## خاتم هشت و چار

ای حجت کردگار، مهدی

ای خاتم هشت و چار، مهدی

تنها نه منم اسیر عشقت

عالم به غمت دچار، مهدی

تا کی به امید دیدنت من

آواره هر دربار، مهدی

یاد تو بود فروغ جانم

در خلوت شام تار، مهدی

بر چوبه دار عشق باشد

نام تو مرا شعار، مهدی

هرگاه غمی به دل نشیند

الطاف تو غم گسار، مهدی

بیچاره دل شکسته من

دارد ز تو انتظار، مهدی

تا از سر لطف پاگذاری

بر دیده اشک بار، مهدی

مسرورم از این که با نگاهت

بردی دل بی قرار، مهدی

گردیده خزان تمام هستی

بی روی تو نوبهار، مهدی

با این دل بی قرار زارم

بگذار شبی قرار، مهدی

با بنده رو سیاه عاصی

یک لحظه بیا کنار، مهدی

با ناله زار، هاشمی گفت

دستی به دلم گذار، مهدی

ص: ۲۴

## پور امیر المؤمنین علیہ السلام

دل من از غم مهدی غمین است  
غمش شیرین تر از هر انگبین است  
ندارم توشه ای جز عشق مهدی  
که عشق او مرا آئین و دین است  
شده کارم همیشه ذکر مهدی  
تمام زندگی من همین است  
گدایی می کنم بر آستانی  
که خدامش یکی روح الامین است  
تولای گل زیبای نرگس  
امید من بروز واپسین است  
قد رعناى نازش را بنازم  
که او زیباتر از هر نازنین است  
قیامت می کند روز قیامت  
که فتح جنگ او فتح المبین است  
به دستش ذوالفقار حیدر بین  
که او پور امیر المؤمنین است  
تمام آفرینش لشکر اوست  
ولی آسمانها و زمین است  
به انگشش نگینی از سلیمان



ولی نام خودش نقش نگین است

به جسمش پیرهن دارد ز یوسف

که یوسف هم ز حسنش خوشه چین است

عصای موسوی دارد به دستش

که موسایش یکی از خادمین است

بگفتا هاشمی هنگام مردن

تماشایش نگاه آخرین است

ص: ۲۵

دل شب است وز چشمم ستاره می ریزد  
سرشک غم ز دل پاره پاره می ریزد  
به یاد روی نکوی نگار، گوهر اشک  
ز چشمه سار دلم بی شماره می ریزد  
بگو به یوسف کنعان، نگر به یوسف ما  
که ز آفتاب رخس ماه پاره می ریزد  
دل شکسته بیچاره ام به صد امید  
برای دیدن او طرح چاره می ریزد  
اگرچه جرعه ای از جام او نصیب شد  
به کام جرعه دیگر دوباره می ریزد  
بیا به صورت ما درنگر که از سیلی  
ز گوش نیلی او گوشواره می ریزد  
به شعر هاشمی از لطف گر کنی نگهی  
ز بیت بیت کلامش شراره می ریزد

## مهدی زهرا سلام الله علیها

شاهان نظری کن دل مسکین گذارا  
بگذار به چشمان ترم آن کف پا را  
از بهر وصال تو دعا می کنم هر شب  
یکبار اجابت بنما خواهش ما را  
ای خاک درت تاج سرم مهدی زهرا  
نومید مکن از درت این بی سر و پا را  
رفتم به سر کوه صفا با دل خسته  
دیدم که صفایی نبود بی تو صفا را  
با درد تو جان و دل ما انس گرفته  
با درد بسازیم و نخواهیم دوا را  
گر قطره ای از جام ولای تو بنوشم  
هرگز نکنم میل دگر آب بقا را  
من هاشمی روسیه و نامه سیاهم  
تو عفو کنی از کرم و لطف خطا را

## دل سودا زده

سحری با دل سودا زده خلوت کردم

فارغ البال نشستم من و صحبت کردم

تا که خاکستر دل را نبرد باد سحر

اشک را بهر دل سوخته دعوت کردم

سخن دل همه این بود که من خانه خویش

بهر دیدار رخ دوست مرمت کردم

نه بیامد، نه خبر داد، نه گفتا که بیا

نه نگاهی ز کرم، هرچه که همت کردم

تا کنم روزنه ای باز به سوی دل دوست

سالها خادمی اهل محبت کردم

هر دری را به امید در او کوییدم

چون ندیدم رخ او، خویش ملامت کردم

چه کنم، با که گویم غم جان سوزم را

خواستی فاش کنم راز، حکایت کردم

هاشمی گفت دلا می رسد آن روز که تو

نغمه سازی که رخ یار زیارت کردم

## دل ربای چشم

ای خاک مقدم تو مرا توتیای چشم  
یک بار پای خویش بنه در سرای چشم  
از بس که اشک غم ز فراق تو ریختم  
اشکم به گریه آمده است از برای چشم  
تنها دعای دیده من دیدنت بود  
یک بار مستجاب نما این دعای چشم  
در هر گلی جمال رخت جلوه می کند  
زیباتر از گلی و بود این خطای چشم  
گفتم به اشک غسل بده دیده ام که تا  
لایق شود به دیدن آن دل ربای چشم  
کن جلوه ای که روی نکوی تو بنگرد  
بیچاره عاشقی که شده مبتلای چشم  
چشمم اگر به چشم تو یک نظره بنگرد  
جان می کند نثار پی رونمای چشم  
چشمی که دید روی تو، بر غیر ننگرد  
بیگانه گردد از دو جهان آشنای چشم  
چون هاشمی که بر سر راهت نشسته است  
چشم انتظار روی تو باشد گدای چشم

پیام عشق بود اشک ارغوانی دل  
زبان اشک دهد شرح زندگانی دل  
دل دو نیم ندارد زبان به غیر از اشک  
که اشک، اشک بریزد به بی زبانی دل  
متاع عشق بود آه و ناله جان سوز  
سرود عشق بود سوز جاودانی دل  
به غیر دوست که جایش دل شکسته بود  
بگوش تا که توانی به پاسبانی دل  
اگر که ماه ولایت برون شود ز محاق  
به دهر فاش شود سر آسمانی دل  
مده تو راه به دل غیر یوسف زهرا  
که اوست مایه امید زندگانی دل  
بنای کعبه دل می نهد خلیل ولیک  
به طائفان حرم گو خداست بانی دل  
دلم به یاد دو زلفت چو بید می لرزد  
بیا و یک نظر افکن به ناتوانی دل  
سحر به گوش دلم نغمه ای ز غیب رسید  
که هاشمی شده دعوت به میهمانی دل

## عزیز فاطمه سلام الله علیها

عزیز فاطمه، ای مایه امید بیا  
دو چشم من به ره وصل شد سپید بیا  
دلم شکسته و مویم سپید و قامت من  
بزیر بار غم هجر تو خمید بیا  
دو دیده اشک فشانند که در تمامی عمر  
جمال ماه تو را لحظه ای ندید بیا  
اگرچه ناز تو را می کشد مه رویان  
به دلنوازی این رو سیه عبید بیا  
گدایی در کاشانه تو اکسیر است  
که هر گشت نصیبت بود سعید بیا  
به سلطنت برسد بینوای مسکینی  
که خاکساری کوی تو را گزید بیا  
خدا نصیب کند دوره ظهورت را  
که در رکاب تو مولا شوم شهید بیا  
هر آنکه حلقه کاشانه تو را کوید  
به فیض درک ملاقات تو رسید بیا  
مپوش چهره زیبا هاشمی جانا  
که سالها ز پی وصل تو دوید بیا

دل شب است و دل من بهانه می گیرد

سراغ دلبر نازم شبانه می گیرد

فدای تیر نگاه دو چشم مینویش

که روز و شب دل ما را نشانه می گیرد

ز داغ هجر به جان من آتشی افروخت

که لحظه لحظه بیادش زبانه می گیرد

نشسته مرغ دلم روی بام خانه تو

در آشیانه کوی تو خانه می گیرد

گهی نگاه به مرغ اسیر دامت کن

که با نگاه تو دل آب و دانه می گیرد

نوای نای دل خسته ام تو ای مهدی

دلم بذکر تو هر شب ترانه می گیرد

سری بزن بدل هاشمی همین امشب

که بی قرار ز هجرت بهانه می گیرد



کنار کعبه وصال تو آرزو کردم  
به شوق روی تو هر گوشه جست و جو کردم  
به یاد خال دل آرای کعبه رویت  
به هر طواف حجر را به بوسه بو کردم  
برای پاک شدن در طهارت ظاهر  
به آب زمزم پاکیزه شستشو کردم  
سپس ز بهر تماشای دیدن رویت  
به اشک دیده زدم غسل و هم وضو کردم  
درون حجر شدم در سحر به دیده تر  
گله ز شام فراق تو مو به مو کردم  
من گدا به تمنای دیدن رویت  
تو را به خالق این کعبه روبرو کردم  
مریز آبرویم را به آبروی خودت  
که من به خادمیت کسب آبرو کردم  
مران ز درگه لطفت مرا شها نومید  
که با گدایی کاشانه تو خو کردم  
مپوش چهره زیبا ز هاشمی جانا  
که با خدای تو در کعبه گفت و گو کردم

نشان پای تو را در مدینه دیدم من  
ولی جمال نکوی تو را ندیدم من  
برای دیدن روی تو در حریم رسول  
ز سینه آه شرربار می کشیدم من  
بحال غربت اجداد تو کنار بقیع  
چو اشک ناب ز چشمان خود چکیدم من  
عزیز فاطمه کی می شود ظهور کنی  
که سالهاست پی وصل تو دویدم من  
بیا ز تربت زهرا بما نشانه بده  
که گشتم وز مزارش نشان ندیدم من  
به پشت خانه زهرا بگوش جان یکدم  
صدای ناله مام تو را شنیدم من  
خدا نصیب کند هاشمی وصالش را  
که نغمه ساز کنی خدمتش رسیدم من

## امید آخر

بهر وصال روی تو شب زنده دارها

هر شب دعا کنند هزاران هزارها

بردار پرده از جمال نکوی خود

تا بنگرند روی تو چشم انتظارها

از بس که داغ عشق تو دارم به دل نگر

گردیده صفحه دل من لاله زارها

از دار عشق زمزمه ای میرسد به گوش

آید امید آخر امیدوارها

گر جلوه ای کند به زلیخا جمال تو

بی خود ز خود شود ز جمال تو بارها

جانسوز خال صورت ماه تو مهدیا

آتش زده به خرمن جان هزارها

چون هاشمی که شعر سراید برای تو

سر میدهد برای ظهورت شعارها

## گدای مهدی زهرا

روزی که راز خلقت دنیا نوشته اند

نام تو را به صفحه دلها نوشته اند

کتاب حسن با قلم صنع ایزدی

وصف تو را در عالم بالا نوشته اند

کلک قضا به لوح قدر روز سرنوشت

ما را گدای مهدی زهرا نوشته اند

گرم فدای آن قدّ رعناى دلبرى

کان را شبیه شاخه طوبی نوشته اند

بر گلشن جمال نکویش سلام ما

کآن را جمال ایزد یکتا نوشته اند

نازم به سروری که توّلّا و عشق او

سرمايه نجات دو دنیا نوشته اند

ای هاشمی ببوس کف پای عاشقی

کاو را محبّ حضرت مولا نوشته اند

## گل شکفته نرجس

دعا کنم همه شب تا نگار باز آید  
صبور باش دل من که یار باز آید  
دل شکسته مخور غم که غم بسر آید  
به دلنوازی تو غمگسار باز آید  
خزان عمر رسید و قدم ز هجر خمید  
گل شکفته نرجس بهار باز آید  
به این امید کنم زندگی در این ایام  
که آن امید دل بقرار باز آید  
به یاد یار ز من ناله تا شحر هر شب  
که یک شبی بسراغم نگار باز آید  
شب فراق به پایان رسید یقین دارم  
که صبح از پی هر شام تار باز آید  
سحر به گوش دلم نغمه ای ز غیب رسید  
امید عاشق شب زنده دار باز آید  
دعا کند همه شب فاطمه به ناله و آه  
که آن ولی خداوندگار باز آید  
به سوز سینه سوزان مادرش زهرا  
شفای سینه آن داغدار باز آید  
به اشکهای فراوان عمه اش زینب

فروغ دیده آن اشکبار باز آید  
به دستهای قلم گشته ابوفاضل  
که دست منتقم کردگار باز آید  
تو هاشمی ز گدائی او مشو غافل  
کریم آخر هشت و چهار باز آید

ص: ۳۷

## پروانه سوخته

تا شمع خبر از سحر خویش ندارد  
پروانه ز پر سوختن اندیش ندارد  
پروانه که در محفل معشوق دهد جان  
اندیشه ز جان باختن خویش ندارد  
پروانه پر سوخته می نالد ازین غم  
کاو زین دو پر سوخته پر بیش ندارد  
ای شمع فروزان ولایت، نظری کن  
پروانه تو جز جگر ریش ندارد  
بس نیش زبان بر دل مجروح رسیده  
خون گشته و تاب سخن نیش ندارد  
بر آه سوخته- ای شاه- نگاهی  
جز آه دل سوخته درویش ندارد  
بر هاشمی سوخته جان لطف و عطایی  
کاو غیر ثنای تو دگر کیش ندارد

نسیم صبح، سلامم ببر به محضر دوست  
بگوی حال دل خسته ام تو در بر دوست  
نسیم صبح، چو بر زلف او گذر کردی  
بیار همره خود بوی مشک و عنبر دوست  
نسیم صبح، به آهنگ عشق و ناز برو  
بیوس از طرف من ز پای تا سر دوست  
نسیم صبح، دو چشمم به راه می باشد  
که اوفتد به دو چشم سیاه منظر دوست  
نسیم صبح، به تیر نگاه او سو گند  
هزار کشته فتاده به کوی و معبر دوست  
نسیم صبح، نوشتم به اشک دیده بیا  
پیام من برسان از وفا به کشور دوست  
بگوی هاشمی خسته دل چنین خواهد  
که لحظه ای بنشیند مگر برابر دوست



خال زیبای جمال دل زُبایت را بنازم  
بوی عطر جان فزای خاک پایت را بنازم  
گرچه سرو ناز نازد بر قد و بالای نازش  
سرو نازم، نازکم کن، نازهایت را بنازم  
دردمندم از فراق ای طیبِ دردمندان  
هم غم درد فراق و هم دوایت را بنازم  
ای صفای هر مصفا، مهدی زیبای زهرا  
از صفای قلب می گویم، صفایت را بنازم  
گر بلا بارد چو باران به سرم در راه وصلت  
فاش می گویم حبیب، من بلایت را بنازم  
من گدایم، من گدایم بر گدایان در تو  
عزت و جاه و جلال هر گدایت را بنازم  
هاشمی را از عنایت بر سر کویت صدا کن  
غنچه لب را شکوفا کن، صدایت را بنازم

دل هیچ غمی جز غم دلدار ندارد  
ای وای بر آن دل که غم یار ندارد  
بیمار غم عشق تو ای یوسف زهرا  
جز اشک شفق رنگ پرستار ندارد  
عاشق به سردار ندا داد به دلدار  
هجرات تو وصلی به جز از دار ندارد  
بس داغ فراوان به دل از هجر تو دارم  
سوزندگی ناله ی من نار ندارد  
هر حلقه زلف تو بود دام شکاری  
این سلسله یک رشته بی کار ندارد  
از باده چشم تو دلم مست و خراب است  
این لذت مستی دل هشیار ندارد  
در طاق دو ابروی تو صد خنجر پنهان  
خون ریزی ابروی تو پیکار ندارد  
ای جان جهان، جان دو عالم به فدایت  
جان در بر تو ارزش و مقدار ندارد  
بر هاشمی خسته دل از مهر نگاهی  
کاندر دو جهان جز تو هوادار ندارد

بیا که بی تو دل من بهانه می گیرد  
به این نشان که ز کویت نشانه می گیرد  
به دل ز هجر جمال تو آتشی دارم  
که هر نفس به هوایت زبانه می گیرد  
نشسته مرغ دلم روی بام خانه تو  
گمان مبر که جز این گوشه لانه می گیرد  
شدم گدای در خانه ای که جبرائیل  
همیشه اذن ازین آستانه می گیرد  
امام عصر، ولی خدا، عزیز رسول  
که دل سرخ رخس عاشقانه می گیرد  
فدای مادر مظلومه اش که در محشر  
سراغ شیفتگان دانه دانه می گیرد  
تو انتقام بگیر از عدوی خون خواری  
که راه فاطمه با تازیانه می گیرد  
بیا و مادر پهلو شکسته ات را بین  
ز کوچه با چه دلی راه خانه می گیرد  
بیا که ناله جان سوز هاشمی هر شب  
به سوز و آه ز کویت نشانه می گیرد

## خدا نکند

مرا خدا ز غم عشق تو جدا نکند  
من و جدایی ازین ماجرا خدا نکند  
به کوی وصل ندایی بزن مرا ز کرم  
که گرامرا تو نخوانی کسی صدا نکند  
به تار زلف تو پیوسته تار و پود دلم  
عنایتی، که گره را گناه وانکند  
چه می شود به گدا وعده وصال دهی  
اگرچه وعده خوبان گهی وفا نکند  
دعا برای فرج، خود ز ما طلب کردی  
چرا حیب به محبوب خود دعا نکند  
منم گدای تو و سر بر آستانه تو  
کریم رد ز در خانه اش گدا نکند  
به آه و ناله چنین گفت هاشمی سحری  
مرا خدا ز غم عشق تو جدا نکند

دلا بسوز که سوزت اثر کند آخر  
شرار تو شب هجران سحر کند آخر  
دلا بسوز که خاکسترت به همره باد  
ز کوی مهدی زهرا گذر کند آخر  
دلا بسوز که از سوزش شراره تو  
فغان و داد ز داغت جگر کند آخر  
دلا بسوز که آتش ز سوز تو سوزد  
شمیم دود تو یارم خبر کند آخر  
دلا بسوز که آوای خوش ترانه تو  
به قلب دلبر جانان اثر کند آخر  
دلا بسوز که مرغ تو با پر سوزان  
به شهر عشق به سویش سفر کند آخر  
دلا بسوز به همراه هاشمی به سحر  
که دوست سوی تو یک دم نظر کند آخر

دلم ز داغ فراق نگار می سوزد  
چو شمع از غم آن گل عذار می سوزد  
دل چو لاله من ناله می کند شب و روز  
ز سوز ناله من لاله زار می سوزد  
قرار عالم هستی، به بی قراری من  
عنایتی، که دل بی قرار می سوزد  
اگر به جرم محبت زنند بردارم  
ز سوزز سینه من چوب دار می سوزد  
اگر که قطره اشکم بر آتشی ریزد  
ز سوز آتش قطره، نار می سوزد  
امام منتظران، لحظه ای بیا بنگر  
که ز آتش غم تو روزگار می سوزد  
نوای ناله نالان هاشمی گوید  
دلم ز آتش هجران یار می سوزد

## دوست دارمت

ای یار غایب از نظرم دوست دارمت

ای روشنی چشم ترم دوست دارمت

عمری نشسته ام سر راه تو منتظر

تا پا نهی به فرق سرم، دوست دارمت

شکر خدا گدائی تو گشته کار من

ای پادشاه جود و کرم دوست دارمت

مّت گذار بر سرم ای نازنین نگار

یکشب بیا نشین ببرم دوست دارمت

زیبایی بهشت برین از جمال توست

طاووس حسن باغ ارم دوست دارمت

ای کعبه و صفا و منا از تو با صفا

ای صاحب حریم و حرم دوست دارمت

مرغ سحر سرود به همراه هاشمی

ای آه و ناله سحرم دوست دارمت

## فراق تو

وقتی غزل برای تو آغاز می کنم  
راهی به سوی خانه تو باز می کنم  
گرچه شکسته بال و پر از فراق تو  
با مرغ جان به سوی تو پرواز می کنم  
با این زبان الکن و این طبع نارسا  
جانا فقط محبتم ابراز می کنم  
تا سایه ات بود به سرم سرو ناز من  
بر خسروان و پادشهان ناز می کنم  
گاهی دلم هوای وصال تو می کند  
با گریه عقده دل خود باز می کنم  
چون من همیشه دم ز ولای تو می زنم  
هرجا روم به لطف تو اعجاز می کنم  
از لطف توست اینهمه قول و غزل مرا  
از عشق توست کاین همه آواز می کنم  
هرگه غمی به خانه دل روی می کند  
با تو عزیز و محرم دل راز می کنم  
یک لحظه گر نگاه تو افتد به هاشمی  
صدها غزل به شوق رخت ساز می کنم



## دل بیقرار

دل شب است و دل بیقرار می‌گرید  
به یاد روی دل آرای یار می‌گرید  
اگر که قطره اشکم بر آتشی ریزد  
ز سوز آتش آن قطره نار می‌گرید  
به یاد نرگس چشم تو ای گل نرگس  
دو چشم من همه شب زار زار می‌گرید  
مبند درب حریمت بروی مسکینی  
که پشت خانه تو شرمسار می‌گرید  
ز بهر دیدن روی نکوی چون ماهت  
هنوز دیده چو ابر بهار می‌گرید  
امام منتظران، منتظر، بیا بنگر  
که چشم مردم چشم انتظار می‌گرید  
همیشه هاشمی خسته دل ز داغ فراق  
چو شمع در دل هر شام تار می‌گرید

## غم هجران

دوباره از غم هجران خود خرابم کن  
اگرچه از نظر افتاده ام، حسابم کن  
اگرچه سوخته عشق تو از آغازم  
دوباره ز آتش هجران خود کبابم کن  
گرفته ظلمت عصیان تمام جانم را  
به یک نگاه فروزنده آفتابم کن  
ز درس عشق تو من جز الف نمی دانم  
به یک اشاره تو استاد این کتابم کن  
اگرچه قابل دیدار روی تو نشدم  
بیا و در دل شب جلوه ای بخوابم کن  
سلام مستحب است و جواب آن واجب  
جواب من بده و قابل ثوابم کن  
دهد به مادر سادات هاشمی سوگند  
بیا و رحم به این دیده پر آبم کن

بالا تر از اندوه تو ای دوست غمی نیست

مستوری تو از نظر اندوه کمی نیست

خاموش کند آتش سوزان جهنم

اشکی که برای تو چکد گرچه نمی نیست

دل را به تو دادیم و به کس کار نداریم

در خانه دل غیر تو ما را صنی نیست

امید دل آنست که یک روز بیائی

آنروز دگر ماتم و درد و المی نیست

یک لحظه اگر صورت ماه تو بینم

شیرین تر از آن لحظه جانانه دمی نیست

کوچکتر از آنم که کنم وصف جمالت

گنجایش وصف تو به قول و قلمی نیست

بر هاشمی سوخته دل لطف و عطائی

هرچند که او لایق لطف و کرمی نیست

به یاد روی تو اشکم ز دیدگان جاریست

برای آتش دل اشک مرحم کاریست

نشسته ام بکنار تو ای گل نرگس

کنار هر گل زیبای نازنین خاریست

همیشه از غم هجران روی تو گریم

متاع عاشق بیچاله ناله و زاریست

به دام عشق تو افتاده اند مشتاقان

اسیر حلقه زلف تو صید بسیار است

غلام حلقه به گوشم، مرا نیم از در

که این غلامی تو سروری و سالاریست

چو عاشق رخ زیبای ماه تو گشتم

ندا رسید به دل کاؤل گرفتاریست

ز هاشمی بستان جان خسته ای جانان

که جان سوخته بر روی دوش او باریست

## صاحب دوران

از سر کوی تو ای خسرو خوبان نروم  
جان فدا می کنم و از در جانان نروم  
گر که صد بار برانی ز در خویش مرا  
از در خانه ات ای خسرو خوبان نروم  
گر بگویی که بدان را نپذیری به حضور  
من گدای بدم و از در سلطان نروم  
اعتنا گر نکنی ناله نالان مرا  
از سر کوی تو با ناله نالان نروم  
دارم امید ببخشی تو گناهان مرا  
از در خانه لطف تو به عصیان نروم  
پادشاهها به گدایی تو من مفتخرم  
دست خالی ز در شاه کریمان نروم  
هاشمی گفت به یاری خداوند کریم  
تا بمیرم ز در صاحب دوران نروم

تنها دلم به یاد تو آرام میشود  
در دام عشق تو دل من رام میشود  
او را امید دیدن دلدار در سراسر  
گاهی اسیر آرزوی خام میشود  
دل در تفکر است که بیند جمال یار  
بیچاره از وصال تو ناکام میشود  
آوای پر شراره دل می کند سؤال  
قسمت مرا وصال دل آرام میشود؟  
بر گو به دل که غم مخور، از شربت وصال  
یک جرعه هم نصیب تو از جام میشود  
از لعل شکرین دهند یک پیام ده  
دل شاد عاشق تو به پیغام میشود  
خوشنامیم بخاطر لطف و عطای توست  
بدنام هم به لطف تو خوشنام میشود  
گر بر دل شکسته من جلوه ای کنی  
تسکین قلب خسته و آلام میشود  
هر کس چو هاشمی به فراق نشسته است  
خوشبخت در زمانه و ایام میشود

یارا به دلنوازی یاران شتاب کن  
ما را ز خیل شیفتگان حساب کن  
عمریست منتظر سر راهت نشسته ام  
با یک نگاه منتظرت را مجاب کن  
از باده دو چشم تو بیمار گشته ام  
بنما عیادتی ز مریض و ثواب کن  
اشکم به یاد روی تو جاریست هر سحر  
رحمی به دیدگان ز هجران پر آب کن  
آواره ام به شوق وصال تو مهدیا  
لطفی به دل شکسته خانه خراب کن  
هر شب دعا کنم که نشینی برابرم  
یکشب بیا دعای مرا مستجاب کن  
باشد گدای کوی تو یک عمر هاشمی  
لطفی نما، مرا به گدائی خطاب کن

## مهدی دوران

سحری از غم هجران تو نالان بودم

همدم آه دل و سینه سوزان بودم

آتش عشق تو میسوخت همه هستی من

شاهد آمدن اشک چو باران بودم

اشک درمان دل سوخته ام را میکرد

ناظر هم‌رهی دیده گریان بودم

دل غریبانه ز کوی تو نشانی می خواست

من که آواره و سرگشته و حیران بودم

دل جدا، اشک جدا، آه جدا، ناله جدا

همه پروانه و من شمع فروزان بودم

دلبرای ناز مکن، در برم از لطف نشین

گرچه آلوده عصیان فراوان بودم

هاشمی گفت چه زیبا سحری بود که من

شامل مرحمت مهدی دوران بودم



بهار بی گل رویت صفا نمی بخشد

دوا بدون نگاهت شفا نمی بخشد

اگر شفیع نگردي برای عصیانم

خدا گناه و خطای مرا نمی بخشد

بدون مهر و ولای تو، خالق ازلی

گناه عابد پر مدعا نمی بخشد

اگر نبود وجود تو ای مه تابان

طلوع شمس و قمر هم ضیا نمی بخشد

اگر دعا نکنی بهر ما گرفتاران

خدا اثر به دعاهاى ما نمی بخشد

تمام عمر به شوق وصال نالیدم

چرا کریم به عاشق لقا نمی بخشد؟

دوبار هاشمی از جان در این ترانه سرود

بهار بی گل رویت صفا نمی بخشد

## غم تو

غم تو در دل من خانه دارد

چو گنجی جای در ویرانه دارد

تویی شمع فروزان ولایت

که هستی گرد خود پروانه دارد

جمال دلربای نازینت

هزاران عاشق دیوانه دارد

به یاد باده چشم خمارت

دل من ناله مستانه دارد

کمان ابرو و تیر نگاهت

هزاران کشته مردانه دارد

مرنجان مرغ وحشی دلم را

که روی بام تو کاشانه دارد

هر آنکس دوستی مثل تو دارد

چه غم از دشمن بیگانه دارد

هزاران جان فدای جان پاکی

که مهر دلبر جانانه دارد

گدای کوی تو از پرتو تو

شماری عاشق فرزانه دارد

گدای آستان بی مثال

شکوه و عزّت شاهانه دارد

به شاهان هاشمی فخرش همین بس

غلامی در این خانه دارد

ص: ۵۷

## قرار دل

دلم قرار ندارد بیا قرار دلم  
ز لطف خویش نشین لحظه ای کنار دلم  
دو چشم من بره انتظار گشت سپید  
بیا که صبح شود شام انتظار دلم  
به یک نگاه ربودی دل مرا جانا  
باختیار تو دادم من اختیار دلم  
ز هجر روی تو خون شد دل شکسته من  
روان شده دل خونم ز چشمه سار دلم  
ز داغ هجر تو دل لاله زار گردیده  
شبی بیا به تماشای لاله زار دلم  
نوای ناله نالان دل تو را خواند  
اثر ببخش باین ناله فکار دلم  
بهار آمد و بی روی تو بهاری نیست  
گل شکفته نرگس توئی بهار دلم  
چو شمع سوختم از سوز التهاب فراق  
زبانه می کشد از داغ تو شرار دلم  
به عاشقی تو در هر دیار شهره شدم  
سپاس گویمت ای نازنین نگار دلم  
دلم دو نیم ندارد زبان بغیر از اشک

که اشک اشک بریزد بروزگار دلم

برای وصل تو امن یجیب می خوانم

که مستجاب شود آه اضطرار دلم

همیشه ذاکر ذکر توام به هر محفل

هزار شکر که تنها توئی شعار دلم

زبان حال دل هاشمی است در همه حال

هوای وصل تو دارم باعتبار دلم

ص: ۵۸

## احسان تو

من که شرمنده احسان توام  
از ازل ریزه خوار خوان توام  
هر کجا پای نهم روی زمین  
میزبانی تو و مهمان توام  
گرچه بار گنهم سنگین است  
از گدایان و محبان توام  
چون بنفشه ز غم هجرانت  
روز و شب سر به گریبان توام  
در دل شب ز فراق رخ تو  
شمع سوزان شبستان توام  
قدمی نه بدو چشمان ترم  
من که دل خسته و گریان توام  
داغ از داغ دلم می سوزد  
لاله سرخ گلستان توام  
ز معارف سخنی یادم ده  
من که شاگرد دبستان توام  
از در خویش مکن نومیدم  
که گدایی ز گدایان توام  
من پریشان ز پریشانی تو

چون سر زلف پریشان توام

پرده افکن ز رخ زیبایت

عاشق چهره تابان توام

کی شود بوسه ز نم پای تو را

من که خاک در یاران توام

هاشمی فاش بگو بار دگر

من که شرمنده احسان توام

ص: ۵۹

## خدا کند

خدا کند که مرا از خودت جدا نکنی

نفیر خسته آواره را رها نکنی

اسیر حلقه زنجیر عشق تو هستم

مرا ز حلقه عشاق خود جدا نکنی

گدای خاک نشینم، فقط تو را دارم

تو ناامید ز درگاه خود گدا نکنی

صفای عالم هستی، بدل صفائی ده

چه گشته با دل دیوانه ام صفا نکنی

گدای سابقه دار حریم تو هستم

مرا به خادمی کوی خود صدا نکنی

بهر کجا که روم بنده ای دعا گویم

تو بینوای در خویش را دعا نکنی

اگرچه عاشق آلوده و گنهکارم

تو با محبّ خطاکار هم جفا نکنی

طیب قلب و دل دردمند درد کشم

مریض بی سر و سامان خود دوا نکنی

مدام از سر مژگانت ای کمان ابرو

زنی به تیر نگاه و یکی خطا نکنی

تو اسم اعظم حقّی، بحقّ قسم مهدی



کجا روم تو اگر حاجتم روا نکنی

نظر به بی سرو پایان گهی روا باشد

ز بسکه نامه سیاهم نظر بما نکنی

نوای ناله نالان هاشمی گوید

خدا کند که مرا از خودت جدا نکنی

ص: ۶۰

بهار آمد و گل آمد و نگار نیامد

نگار من که نیامد، به دل بهار نیامد

دل بهانه گرفت و ندیدمت به دل شب

قرار این دل سوزان بیقرار نیامد

چو شمع تا به سحر سوختم ز هجر جمالش

دو او مرحم این قلب داغدار نیامد

ز دیده اشک فشانم چو شمع سوزانی

ولی دریغ که یارم مرا کنار نیامد

قرار بود شوم پاک تا بدیدنم آید

ولی چو پاک نگشتم سر قرار نیامد

هزار غم ز فراقش رسید بر دل زارم

غمم فزون ز بیان که غمگسار نیامد

دعا کنم به سحر گه برای آمدن او

چو اهل معصیتیم، یک دعا به کار نیامد

زنند لاف محبت ز یاد مدّ عیانش

ولی یکی چو علی بن مهزیار نیامد

به ناله دل مسکین هاشمی به دل شب

خدای من، اثری ده که شهریار نیامد

## غم تنهایی

تا بکی از غم تنهایی تو گریه کنم  
ای شکبیا، به شکبائی تو گریه کنم  
ای غریبی که غریبانه ز یاران دوری  
از غم غربت و تنهایی تو گریه کنم  
با قد خم شده از هجر قد و قامت تو  
از فراق قد رعنائی تو گریه کنم  
پرده بردار ز رخسار تماشایی خود  
تا بدیدار تماشائی تو گریه کنم  
چشم می گفت اگر پای نهی بر سر من  
تا سحر بهر پذیرائی تو گریه کنم  
ز گرم با بدیم ساختی و دم نزدی  
جای دارد که به آقائی تو گریه کنم  
هاشمی گفت در ایام غم مادرمان  
همره ناله زهرائی تو گریه کنم

لاله مرغ دلم گوشه بام تو بُود  
صید وحشی تو دل داده و رام تو بُود  
در ره مرغ دلم دانه فشانند بسی  
لیک دل بسته آن دانه دام تو بُود  
در جهان خضر بنوشید اگر آب بقا  
باز او تشنه یک جرعه ز جام تو بُود  
همه دم ذکر من و ذاکر و مذکور منی  
مترنم لبم ای یار به نام تو بُود  
از غم عشق تو افتاده ز پایم، لطفی  
دستگیری ز گدا کار مدام تو بُود  
بر سر بستر بیمار غم عشق بیا  
دیدن عاشق دل خسته، مرام تو بُود  
هاشمی گرچه بُود غرق گنه در دو جهان  
چشم او بر تو و آبای کرام تو بُود

## عاشق بیچاره

ای پری رو! به پریشانی ما هم نظری

قدمی نه به سر عاشق بی پا و سری

دلم از آتش هجران رخت می سوزد

نظری کن به دل سوخته پرشرری

به پرستاری بیمار غم عشق بیا

که مرا نیست به غیر از تو طیب دگری

تو که دل را به نگاهی بربودی ز کفم

ز چه از عاشق بیچاره نگیری خبری

آن قدر سنگ جفا بر پر و بالم زده اند

که ندارم رمقی تا که زخم بال و پری

ناله نالان شده از ناله نالان دلم

می زخم ناله که شاید بنماید اثری

هاشمی را شده شعر تو زبان دل و جان

شعر تو گفت و همی کرد ز شعری گذری

به داغ عشق تو ای دوست مبتلا گشتم  
گداختم چو مس از هجر و کیمیا گشتم  
دوای درد دل دردمند درد کشم  
ز بس که درد کشیدم خودم دوا گشتم  
رضا به آنچه قضا کرده حق، ادب باشد  
ادب نمودم و با هجر تو رضا گشتم  
صفا و مروه ز روی تو باصفا، مهدی  
من از صفای جمال تو با صفا گشتم  
بلا و عشق رفیق شفیق یک دگرند  
چو عاشق تو شدم طالب بلا گشتم  
نوای دل به دل بینوا نگاهی کن  
که با نگاه تو سر تا به پا نوا گشتم  
به سوز سینه سوزان هاشمی لطفی  
که لطف کردی و با عشقت آشنا گشتم

## بهاری نیست

بی گل روی تو ای دوست بهاری نبُود  
همه گل های جهان بیش ز خاری نبُود  
بلبل از دوری گل ناله افسرده زند  
که بدون گل من هیچ بهاری نبُود  
کی شود دیده من بر رخ نیکوی تو باز  
که به غیر از تو مرا هیچ نگاری نبُود  
تیر مژگان به کمال خانه ابروی بنه  
که به از صید دلم هیچ شکاری نبُود  
جوهر خامه من اشک شفق رنگ من است  
غیر این اشک، مرا نامه نگاری نبُود  
بس که نالیده ام از هجر رخ زیبایت  
دیگر ای دوست مرا تاب و قراری نبُود  
خوش بود گر بنوازی به نگاهی گاهی  
هاشمی را که ورا غیر تو یاری نبُود

تا دلی از غم هجر تو پریشان نشود

صید آن زلف گره گیر پریشان نشود

تا که چشمی ز فراق تو نگرید چون شمع

لایق دیدن آن صورت تابان نشود

تا نتابد ز فروغ رخ تو بر جانی

قابل دادن جان در ره جانان نشود

تا که از چشمه عشق تو ننوشد بشری

پی دیدار تو سرگشته و حیران نشود

تا نگاهی نکنی بر جگر سوخته ای

سوختن بر جگر سوخته آسان نشود

تا که دستی نکشی بر سر بی پا و سری

بر سر کوی تو او قابل قربان نشود

تا که از هاشمی دلشده راضی نشوی

شمع دل سوخته بزم محبان نشود



حبيب دل، ز چه رو من تو را نمی بینم

تویی عیان همه جا، من چرا نمی بینم

جواب خویش دهم از زبان خویش به خویش

که من اسیر هوایم، تو را نمی بینم

صفای عالم هستی، صفای وصلم ده

که بی تو در همه عالم صفا نمی بینم

الا برای دل مستمند درد کشم

به غیر دیدن رویت دوا نمی بینم

طیب خسته دلان، خسته ام ز هجرانت

عنایتی که به جز تو شفا نمی بینم

منای من، به تمنای دل جوابی ده

اگرچه وصل تو را جز مُنا نمی بینم

غریب عصر و زمان، صاحب الزمان مهدی

کسی به غربت تو آشنا نمی بینم

نوای من، به دل بینوا نگاهی کن

که بینوای تو را من گدا نمی بینم

خطای هاشمی ار چه فزون بود اما

به پیش کان عطایت خطا نمی بینم

## دوست دارم

دوست دارم ذره ای از خاک کوی دوست باشم  
دوست دارم جرعه نوشی از سبوی دوست باشم  
دوست دارم اشک باشم تا که از چشمش بریزم  
تا که دزد بوسه از خال نکوی دوست باشم  
دوست دارم تیر باشم چون سر مژگان چشمش  
تا نشان قلب تاریک عدوی دوست باشم  
دوست دارم میهمان باشم شبی در بزم جانان  
بر سر خوان عطایش رو به روی دوست باشم  
دوست دارم سبحة تسبیح آن تقدیس باشم  
تا که ذکر ذاکر اوصاف روی دوست باشم  
دوست دارم کلمه باشم در ثنائش شعر کردم  
تا همیشه در محافل مدح گوی دوست باشم  
دوست دارم شانه باشم تا مرا در دست گیرد  
تا توانم هم نشین تار موی دوست باشم  
دوست دارم خار باشم در گلستانش نشینم  
تا که مست از عطر جان افزای بوی دوست باشم  
دوست دارم هاشمی را بیش ازین توفیق بخشد  
تا به هر شام و سحر در گفت و گوی دوست باشم

## سرّ معارف

عمریست گدایی ز گدایان تو هستم

شرمنده احسان فراوان تو هستم

قلبم ز فراق رُخت آرام ندارد

دیوانه آن زلف پریشان تو هستم

لطفی کن و بگذار جمال تو بینم

من عاشق آن روی درخشان تو هستم

استاد حقایق توئی و سرّ معارف

من کودک نوپای دبستان تو هستم

ز آن روز که عشقت به دلم جای گرفته

سرگشته و آواره و حیران تو هستم

هرچند شدم شهره به دیوانگی تو

چون شمع شب تار غریبان تو هستم

ای یار دل خسته ما را تو مرنجان

هرچند بد هستم ز محبّان تو هستم

من هاشمِ بنده عاصی تو مولا

با روی سیاهم ز غلامان تو هستم

## جان جانان

بگویی وصال مرا آشیان ده

به بی خانمان غمت خانمان ده

ندارم بجز عشق تو توشه ای من

تو بی توشه خویش را آب و نان ده

توئی جان جانان جانانه من

به دل مرده خسته جان روح و جان ده

توانی ندارم که سویت بیایم

تو این ناتوان درت را توان ده

به پهلوی بشکسته مادر خود

شبی صورتت را بما هم نشان ده

بیا پرده از روی ماهت بیفکن

خجالت به خورشید هفت آسمان ده

بیا تا بیاید بهاران زیبا

گل نرگس من، تو پایان خزان ده

تو دریای بی ساحل کرد گاری

بیا قطره ای هم بما تشنگان ده

به طوفان درد و بلا مبتلایم

تو درمانده مبتلا را امان ده

منم هاشمی شاعر آستان

ثنا گوی خود را تو طبعی روان ده

ص: ۷۱

## زیباترین گوهر کبریا

مرا با رُخ ماه خود آشنا کن  
به دیدار خود درد هجران دوا کن  
قدم نه به چشمان چشم انتظارم  
تو با مقدمت دیده ام با صفا کن  
تو معنای ذکر و دعا و ثنائی  
ز لطفت گدای درت را دعا کن  
تو زیباترین گوهر کبریائی  
بما هم نگاهی برای خدا کن  
تو دریای عفو خداوندگاری  
ترحم به این بنده پر خطا کن  
کریمان نبندند در خانه خود  
کریمای گدای درت را صدا کن  
عطای تو شاهها که پایان ندارد  
عطائی به این بنده بینوا کن  
اگر دیدی از بنده ات بی وفائی  
تو دستم بگیر و دوباره وفا کن  
سراپا نیاز و تمنا و دردم  
تو با یک نظر حاجتم را روا کن  
من از بار عصیان سرافکنده هستم

تو شرمنده روسیه را دعا کن

بلای فراوان ز هجر تو دارم

به یک جلوه ای دوست دفع بلا کن

غم تو عجین گشته با جسم و جانم

مرا بیش از این در غمت مبتلا کن

منم هاشمی خادم آستانت

به فردای محشر مرا هم صدا کن

ص: ۷۲

## زاری دل

ای که از عشق تو آغاز شده زاریِ دل

گاه گاهی نظری کن به گرفتاریِ دل

ای طیبِ دل بیمار و پریشانِ حال

از سر لطفِ بیا که به پرستاریِ دل

دارم از دیده خون بار سپاس افزون

چون که با اشک کند همدمی و یاریِ دل

چون دل غم زده ام را نبود غم خواری

می خورد غم ز ترخم غم غم خواریِ دل

تو که دل را به نگاهی بربودی ز کفم

کاش می آمدی ای دوست به دلداریِ دل

دل چنان سوخت که خاکستر تن داد به باد

به وفاداریِ ما بین و وفاداریِ دل

هاشمی ره به حریمش نتوان برد دگر

چون که مسدود شده راه ز بسیاریِ دل



دارم از هجر رخت حال پریشان که می‌پرس

خون دل می چکد از دیده گریان که می‌پرس

همچو پروانه سوخته سرگردان

گشتم آواره ز هر منزل و سامان که می‌پرس

بهر دیدار گل روی تو ای گلشن حسن

شده ام خوار تو چون خار گلستان که می‌پرس

خرمن عمر مرا هجر رخت آتش زد

سوختم شمع صفت از غمت آن سان که می‌پرس

در دل بحر فراق تو مثال خس و خار

شده ام دست خوش این همه طوفان که می‌پرس

بس که از ماتم هجران رخت نالیدم

عاقبت ناله ز دستم شده نالان که می‌پرس

هاشمی گفت به امید وصال هر شب

خون دل می چکد از گوشه چشمان که می‌پرس

## نگاه تو

تا کی به سوز و آه نشینم به راه تو  
عالم فدای یک نظر گاه گاه تو  
بنشسته ام به راه تو ای معدن کرم  
تا اوفتد به چهره زردم نگاه تو  
دانم به یاد مادر خود آه می کشی  
کون و مکان فدای تو و سوز و آه تو  
در پیش گاه باب غریت علی زدند  
آن مادر شکسته دل بی پناه تو  
مهدی، بیا به مادر پهلوی شکسته گو  
مادر، مگر چه بود به عالم گناه تو  
کاین سان شکسته سینه و بازو و پهلویت  
گشته کبود صورت بهتر ز ماه تو  
ای هاشمی سوخته دل ناله کم بزن  
بخشم به حق مام عزیزم گناه تو

از غم هجران رویت اشک ریزانم چو شمع

با غم تنهاییم سر در گریبانم چو شمع

نازنینا سوختم از هجر روی ناز تو

گشته خاکستر دل و جان فروزانم چو شمع

گرچه تنها و غریب و خسته و افسرده ام

روشنی بخش شب تار غریبانم چو شمع

تا که در دام ولای عشق تو گشتم اسیر

با تو در خلوتگه شب رازگویانم چو شمع

گر که یک شب از کرم آیی شوی مهمان من

می کنم تقدیم مهمان هستی و جانم چو شمع

دل شده خون از فراق روی ماهت مه‌دیا

قطره قطره می چکد خون از دو چشمانم چو شمع

هاشمی گفتا تو ای باد صبا برگو به او

از غم هجران تو هر شب گدازانم چو شمع

## شوق دیدار

شوق دیدار تو مجنون بیابانم کرد  
غم هجران رُخت خسته و نالانم کرد  
چون ندیده رخ زیبای تو را دیده من  
آن قدر اشک فرو ریخت که حیرانم کرد  
دارم از دیده خون بار سپاس افزون  
چون که با اشک مدد بر دل سوزانم کرد  
مانده بودم متحیر ز فزونی گناه  
عفو تو باز رها از غم عصیانم کرد  
نال شد خسته ازین ناله بی پایانم  
بس که همراهی این سینه نالانم کرد  
گفته بودم که به سامان رسم از دولت عشق  
عاقبت عشق رخت بی سر و سامانم کرد  
هاشمی گفت چو از لطف نگاهم کردی  
نظر توست که محبوب محبانم کرد

## بیچارگان عشق

یارا به حالِ خسته یاران نظاره ای  
یک بار جلوه کرده ای، لطف دوباره ای  
ای خال دل رُبای رخ نازنین دوست  
در آسمان حُسن و ملاحظت ستاره ای  
در بزم عشق هیچ متاعی نمی خرنند  
جز آه سوزناک دل پر شراره ای  
با یک اشاره مرغ دلم سوی تو پرید  
با توست هر نوای دلم را اشاره ای  
گشتم مریض دیده بیمار مست تو  
ای مهربان طیب! به حالم نظاره ای  
ای چاره ساز چاره بیچارگان عشق  
بیچارگئی عاشق خود را تو چاره ای  
می سوزد از فراق، دل زار هاشمی  
ای اشک مرهمی، تو در این جا چه کاره ای؟

گفتم به اشک از چه روانی ز دیده ام

گفتا ز بس که ماتم هجران کشیده ام

گفتم به اشک از چه بود رنگت ارغوان

گفتا که من همان دل در خون تپیده ام

گفتم صبور باش و مبار از کنار چشم

گفتا که من حجاب نگاه دو دیده ام

گفتم تمام آبروی من ز سوز توست

گفتا که حاصل دل محنت کشیده ام

گفتم برای وصل نگارم چه کرده ای

گفتا ز دیده خون فراوان چکیده ام

گفتم به اشک، مهدی زهرا کجاستی

گفتا ز دل نشانی او را شنیده ام

کرب و بلا و طوس و بقیع خانمان اوست

اما هنوز صورت ماهش ندیده ام

این ناله های سینه سوزان هاشمی ست

کان را به آه نیمه شب پروریده ام

عمری بود گدایی این خانه می کنم  
شکر خدا، گدایی شاهانه می کنم  
هر شب دلم بهانه کند روی ماه تو  
با سیل اشک یاد تو دُر دانه می کنم  
تا قطره ای ز جام ولایت چشانندیم  
با سوز و آه، ناله مستانه می کنم  
دور از تو ای نگار، سراپا در آتشم  
دل را به دور شمع تو پروانه می کنم  
گر لحظه ای نصیب شود دیدن رخت  
جان را فدای جان تو جانانه می کنم  
گر دیده را به دیده من آشنا کنی  
ترک دیار خانه و کاشانه می کنم  
می گفتم هاشمی که برای وصال تو  
خود را به شکل عاقل و دیوانه می کنم

جمعه آمد باز این دل بیقراری می کند  
در فراق یار خود افغان و زاری می کند  
دارم از چشمان خونبارم سپاس بیکران  
آتش دل را به آب دیده یاری می کند  
نا امید از وصل روی دل‌بایت نیستم  
نال‌های این دل شوریده کاری می کند  
گرچه ای زیبا گل نرگس ز خاری کمترم  
غنچه گل هم نگاهی سوی خاری می کند  
رُخِ میپوشان از نگاه دیده آلوده ام  
شستشوی دیده ام این اشک جاری می کند  
بار دیگر توبه عبد فراری را پذیر  
شاه احسان بر غلامان فراری می کند  
عصر جمعه روی کاغذ قطره اشکم نوشت  
هاشمی با جان ز عشقت پاسداری می کند



عشق تو را به قیمت دنیا نمی دهم  
دنیا کم است بلکه به عقبی نمی دهم  
ده ها هزار یوسف اگر بخشدم جهان  
تاری ز موی یوسف زهرا نمی دهم  
یک قطره اشک نیمه شبم را ز هجر تو  
بر صد هزار لؤلؤ لالا نمی دهم  
یک ذره ای از خاک کف پای آن نگار  
من بر بهشت و کوثر و طوبی نمی دهم  
یک لحظه گر نصیب شود دیدن رخت  
آن لحظه را به عمر دو دنیا نمی دهم  
دل گوشه گیر عشق تو شد در جهان و من  
این زاویه به پهنه مینا نمی دهم  
من طوق بندگی تو دارم به گردنم  
این رشته را به عقد ثریا نمی دهم  
مشکوی باغ وصل تو باشد بهشت من  
این عیش را به عیش مهنا نمی دهم  
من هاشمی و بنده دربار مهدیم  
این بندگی به شاهی دنیا نمی دهم

## یا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

من کیستم، فقیر تو یا صاحب الزمان

دل داده حقیر تو یا صاحب الزمان

در راه وصل روی تو از پا افتاده ام

دست مرا بگیر تو یا صاحب الزمان

صید به خون تپیده دام محبتم

افتاده ام به تیر تو یا صاحب الزمان

حیف است پا به خاک گذاری از آن که هست

عرش خدا سریر تو یا صاحب الزمان

تشبیه می کنند جمال تو را به مه

ای ماه مستنیر، تو یا صاحب الزمان

صدها هزار عاشق بی دل نشسته اند

در گوشه میر تو یا صاحب الزمان

اندر کمند گیسوی پرپیچ و تاب عشق

من کیستم اسیر تو یا صاحب الزمان

پشت زمان زیاد فراق بود کمان

ما هم شدیم پیر تو یا صاحب الزمان

با اشک دیده هاشمی دل شکسته گفت

من کیستم، فقیر تو یا صاحب الزمان

## سگ قافله عشق

دل من از غم هجران رخت غمگین است

بار هجران تو بر سینه من سنگین است

به گدایی تو بر پادشهان فخر کنم

پادشاهی که گدایت نبود مسکین است

شادم از آن که اسیر غم عشق تو شدم

گرچه تلخ است فراق تو، غمت شیرین است

مدّعی گرچه ملامت کردم از عشقت

عشق تو کیش من و دین من و آیین است

چه کنم گر نکنم گریه ز هجران رخت

دل سوزان مرا اشک روان تسکین است

هر که او حلقه زند بر در کاشانه تو

عزّت هر دو جهانش به خدا تضمین است

ریزه خواری سر سفره تو ما را بس

خاکسار ره تو زندگی اش تأمین است

استخوانی به سگ قافله عشق بده

سهم بنده ز سر سفره مولا این است

شانه بر زلف شکن در شکن خویش مزین

که سر زلف تو ماوای دل خونین است

به در سوخته خانه زهرا را بنگر

که هنوز از اثر خون پسر رنگین است

من نگویم دگر از میخ در و سینه او

کاین مصیبت به دل کوه گران سنگین است

تازیانه چو عدو بر تن مامت می زد

دیده باب تو از دیدن آن غمگین است

هاشمی را به سرا پرده اسرار بخوان

چون که در خادمیت سابقه اش دیرین است

ص: ۸۴

## گدای تو

سرمه دیدگان کنم خاک در سرای تو  
بوی بهشت می دهد عطر فرح فزای تو  
شمس و قمر منور از جلوه نور روی تو  
شمس کجا، قمر کجا، صورت دل ربای تو  
من که دلم گرفته از ظلم و جفای این جهان  
با دل زار می زخم در همه جا صدای تو  
دست تهی ز در گهت بنده خویش را مران  
فقط منم گدای تو، گدای بینوای تو  
بهر وصال روی تو، شدم به جست و جوی تو  
تا که رسم به کوی تو، فتم به روی پای تو  
منم منم گدای تو، هستی من فدای تو  
دیده من سرای تو، جنت من لقای تو  
چو هاشمی ز سوز دل به آه و ناله می کنم  
به اشک دیده ترم، شب همه شب دعای تو

عاقبت عشق تو ما را به سرِ دار کشید  
نقشه ای بود که بهر دل ما یار کشید  
بلبل باغ، اگر صحبت گل می طلبی  
جور بسیار بیاید ز سر خار کشید  
ناز کم کن گل نازم، که خریدار توام  
گرچه ناز تو دو صد یوسف بازار کشید  
عالمی مست خراب خم ابروی تو شد  
خلق را عشق تو در خانه خمّار کشید  
جلوه ای بهر خدا تا رخ ماهت نگرم  
انتظار تو سحر دیده بیدار کشید  
نالہ فاطمه در کوچه بلند است هنوز  
از فشاری که میان در و دیوار کشید  
بشکنند دست عدویی که به ضرب سیلی  
ابر نیلی به رخ ماه شب تار کشید  
تازیانه چو عدو بر تن زهرا می زد  
کس ندانست چه ها حیدر کزار کشید  
هاشمی درد دل خسته و آه جگرش  
با دو چشمان ترِ خویش به اشعار کشید

## ما را بس

عشق رخسار تو ای جان جهان ما را بس  
ذکر اوصاف تو ای مونس جان ما را بس  
خاک راهم من و افتاده به پایت ای دوست  
سایه لطف تو ای سرو روان ما را بس  
همچو پروانه پر سوخته سرگردانم  
سوختن گرد تو ای شمع زمان ما را بس  
از جوانی به درِ خانه تو پیر شدم  
در ره عشق تو این قَد کمان ما را بس  
همه شب از غم هجران رخت گریه کنم  
یاد رخسار تو و اشک روان ما را بس  
شکر الله که عمرم به ثنای تو گذشت  
یاد تو در همه عمر گذران ما را بس  
هاشمی، رحمت حق باد به حافظ که بگفت  
گل عذرای ز گلستان جهان ما را بس

شور غم فراق نوا می دهد به دل  
ای زنده باد غم که صفا می دهد به دل  
دارم سپاس ز آینه دیدگان خویش  
با قطره های اشک جلا می دهد به دل  
چون از ازل بلا و ولا همدم همند  
تا دل ولی اوست بلا می دهد به دل  
بیمار عشقم و نه طیب و نه مرهمی  
جز یاد دلبری که دوا می دهد به دل  
بیچاره دل که خسته فتاده به گوشه ای  
پاینده یاد تو که شفا می دهد به دل  
در گوش دل نسیم سحر نغمه ای سرود  
او وعده وصال و لقا می دهد به دل  
ای هاشمی تو خسته مشو از فراق یار  
چون یاد یار شور و نوا می دهد به دل



## طیب دل بی قرار

نسیم عطر جمال نگار می آید

دهید مژده به یاران که یار می آید

گل شکفته نرجس به صد کرشمه و ناز

برای پرسش احوال خار می آید

هماره تیر نگاهش برای صید دلم

شبانه روز به قصد شکار می آید

بگو به جرم ولایش زنند بردارم

که ذکر مهدیم از روی دار می آید

اگرچه شام سیاه فراق طولانی ست

ولی سحر ز پی شام تار می آید

ز داغ عشق بسوز و به درد هجر بساز

که آن طیب دل بی قرار می آید

قلم گریست به همراه هاشمی گفتا

شمیم یار ز بوی بهار می آید

کی شود بینم رخ ماه دلارای تو را  
تا کشم بر دیدگان خاک کف پای تو را  
سر به بالین با امید دیدن رویت نهم  
تا مگر در خواب بینم روی زیبای تو را  
گاه گاهی گر شوم بیدار اندر نیمه شب  
از خدا پیوسته بنمایم تمنای تو را  
زخم ها دارم به دل از داغ هجران رخت  
کی شود شامل شوم لطف و تسلای تو را  
از خدا خواهم فزون گرداند از لطف و کرم  
بر دل مسکین من مهر و تولای تو را  
با دلی سوزان به راهت منتظر بنشسته ام  
تا خدا قسمت کند روزی تماشای تو را  
هاشمی گفتا به جان مادرت زهرا قسم  
آرزو دارم بینم قد رعناى تو را

بیا که از غم هجران تو پریشانم  
ز دوری رخت ای یار دیده گریانم  
به آه سینه سوزان من گهی اثری  
که آه خسته شد از آه قلب سوزانم  
در آسمان خیالت ز هجر روی مهت  
ستاره هاست که ریزد به شب به دامانم  
دعا به وقت سحر می کند اثر، جانا  
به این امید سحر بهر تو دعا خوانم  
گدا به خانه مولا به صد امید آید  
مران که غیر گدایی رهی نمی دانم  
ز بعد مرگ به خاکم گذر نما و بین  
که بوی عشق بیاید ز جسم بی جانم  
گل محمدی باغ فاطمه، مهدی  
ز فیض توست اگر بلبل غزل خوانم  
به اشک دیده من کن نظر ز بهر خدا  
که روز و شب ز فراق تو من در افغانم  
نوای دم به دم هاشمی چو نی گوید  
بیا که از غم هجران تو پریشانم

جانم به لب رسیده جوابم نمی دهی  
از جام وصل خویش شرابم نمی دهی  
داغ از حرارت جگرم ناله می کند  
می سوزم از فراق و تو آبم نمی دهی  
از نرگس دو چشم تو بیمارم ای طیب  
یک نسخه بهر حال خرابم نمی دهی  
عشق تو را به نقد جوانی خریده ام  
در پیریم بهای شبانم نمی دهی  
من طفل نورسم به دبستان معرفت  
آموزگار عشق، کتابم نمی دهی  
آه دل شکسته من، ذکر نام توست  
پاسخ به آه قلب کبابم نمی دهی  
دارم سلام بر لب لعل تو صبح و شام  
غنچه دهان، ز چیست جوابم نمی دهی  
شب ها به یاد روی تو در خواب می روم  
تصویر روی خویش به خوابم نمی دهی  
چون هاشمی اگرچه گنه کار و عاصیم  
دارم یقین ز لطف عذابم نمی دهی

## شیرینی محفل ولایت

ای زینت کاینات، مهدی

عشق تو مرا حیات، مهدی

زیبایی آفرینشی تو

در خلقت ممکنات، مهدی

در حدّ نصاب گشته حسنت

من مستحق زکات، مهدی

در عالم قبر و روز محشر

حبّ تو مرا نجات، مهدی

در روز جزا کنار دوزخ

عشق تو مرا برات، مهدی

نام تو بود همیشه جاوید

در دفتر خاطرات، مهدی

شیرینی محفل ولایت

در گلشن کاینات، مهدی

گر پرده ز روی خود گشایی

می میرم من برات، مهدی

بر هاشمی ز پا فتاده

یک لحظه کن التفات، مهدی

به غیر نام تو درنای دل نوائی نیست

به دلربائی آهنگ تو صدائی نیست

کتاب عشق تو را لحظه لحظه می خوانم

بغیر نام تو درنای دل نوائی نیست

ز داغ عشق تو شب تا به صبح می گریم

که قلب سوخته را غیر از این دوائی نیست

به یاد روی تو من زنده مانده ام مولا

بدون یاد تو در زندگی صفائی نیست

تمام عمر بدنبال تو دویدم من

ولی ز محفل انس تو ردپائی نیست

شبی ز لطف قدم روی دیده ام بگذار

برای پای تو بهتر ز چشم جائی نیست

هزار بار شود هاشمی به قربانت

که جز فدا شدن او را دگر مُنائی نیست

جان من قابل قربانی درگاه تو نیست

چشم من لایق دیدار رخ ماه تو نیست

چه شود گوشه چشمی به گدایت فکنی

گرچه او لایق یک جلوه گاه تو نیست

همه جود و کرمی، بر سر من نه قدمی

گرچه این خار و خس خسته پر کاه تو نیست

کی شود این شب ظلمانی هجران گذرد

هیچ شامی سحرش مثل سحرگاه تو نیست

آتش آه تو سوزاند همه هستی من

هیچ آهی اثرش چون اثر آه تو نیست

به سر کوی وصال سحری راهم ده

گرچه این بی سر و پا لایق درگاه تو نیست

هاشمی راز در خویش مرانی نو مید

او گدای سر راهی بجز از راه تو نیست

دوش در محفل ما صحبت دیدار تو بود

فکرها مات در اندیشه و پندار تو بود

بهر دیدار رخت نقشه کشیدیم ولی

نقش بر آب همه نقشه دیدار تو بود

حال هر سوخته جان غم تو پرسیدم

جان هر سوخته ای سخت گرفتار تو بود

تو ندیده همه را عاشق رویت کردی

این معمای الهیست که در کار تو بود

تو خطاهای محبان خودت بخشیدی

این هم از بخشش و آقایی و ایثار تو بود

ما دعاگوی ظهور تو به هر روز و شبیم

این دعا خواسته لعل درربار تو بود

شکر الله قلم لم یزلی کرد رقم

هاشمی صبح ازل خادم دربار تو بود



## شکسته بال

عمریست حلقه بر در این خانه میزنم  
بهر وصال دلبر جانانه میزنم  
تا قطره ای نصیب شد از جام او مرا  
دیوانه وار ناله مستانه میزنم  
با قطره های اشک به یاد جمال او  
آبی به آتش دل فرزانه میزنم  
تا لحظه ای نصیب شود دیدن رخس  
خود را به نقش عاقل و دیوانه میزنم  
در نیمه های شب که همه خلق خفته اند  
درب حریم یار غریبانه میزنم  
بهر طواف شمع جمالش شکسته بال  
بر گرد یار چرخ چو پروانه میزنم  
دل بر نگیرد از در این خانه هاشمی  
تا وقت مرگ حلقه این خانه میزنم

هزار جمعه رسید و نگار ما نرسید

هنوز وعده دیدار یار ما نرسید

شکسته قلب و دل ما ز هجر غمبارش

ز حد گذشت غم و غمگسار ما نرسید

سیاه تر ز سر زلف اوست عالم ما

چه شد سپیده این شام تار ما نرسید

زبان حال غلامان آستانه اوست

که جان رسید به لب شهریار ما نرسید

نوای قلب و دل بیقرار ما اینست

دوای قلب و دل بیقرار ما نرسید

خزان هجر تو پژمرده کرده گلها را

گذشت عمر گران و بهار ما نرسید

به صبح جمعه برآورد هاشمی فریاد

هزار جمعه رسید و نگار ما نرسید

## شوق وصال

عمری بود به یاد تو شب را سحر کنم  
هر شب دعا برای تو با چشم تر کنم  
آواره ام به شوق وصال تو مهدیا  
شاید دمی ز منزل و کویت گذر کنم  
ذکر تو داده در همه جا آبرو به من  
توفیق ده که ذکر تو را بیشتر کنم  
از تو نشان خادمیت را گرفته ام  
با این نشانه فخر به کلّ بشر کنم  
عمری بود که بر سر راهت نشسته ام  
تا خاک پای پاک تو کحل بصر کنم  
بگشای درب خانه خود را به روی من  
تا کی گدایی در تو پشت در کنم  
من هاشمی سوخته دل در دل سحر  
هر شب دعا برای تو با چشم تر کنم

## سخن دل

سحری بود و دلم ناله ز هجران می کرد

گریه از هجر رسخ دلبر جانان می کرد

سخن دل همه این بود که آن دلبر ناز

کاش یادی ز دل زارِ مجبان می کرد

اشک از گوشه چشمان ترم می بارید

همرهی با دل سوزان پریشان می کرد

دل سوزان و دو چشم تر و افغان سحر

توشه ای بود که دیدار دل آسان می کرد

یوسف فاطمه گر پرده ز رخ بر می داشت

خوب رویان جهان را همه حیران می کرد

کاش آن معدن جود و کرم و لطف و عطا

نظری در سحری سوی فقیران می کرد

هاشمی گفت ز بحر کرمش کم نشود

گر گناهان مرا عفو ز احسان می کرد

## ذکر شیرین تو

شوق دیدار تو آواره صحرایم کرد  
عاقبت عشق گل روی تو رسوایم کرد  
دل بریدم ز همه تا که اسیر تو شدم  
شکر الله که غم عشق تو تنهایم کرد  
دارم از دیده خون بار سپاس افزون  
چون که با اشک مدد در غم مولایم کرد  
من آلوده کجا؟ راه وصال تو کجا؟  
عشق تو در پی من آمد و پیدایم کرد  
آبرو داده به من در همه جا خادمیت  
بندگی تو عجب سرور و مولایم کرد  
افتخاریست مرا دم ز ولای تو زدن  
ذکر شیرین تو ای دوست مصفایم کرد  
هاشمی گفت به آواز رسا می گویم  
لفظ بودم بخدا عشق تو معنایم کرد

## یا صاحب الزّمان

من زنده ام بنام تو یا صاحب الزّمان  
تا بشنوم کلامم تو یا صاحب الزّمان  
با یک نگاه چشم سیاه خمار تو  
افتاده ام به دام تو یا صاحب الزّمان  
بار دگر گناه مرا عفو می کنی  
بخشش بود مرام تو یا صاحب الزّمان  
من آمدم به مسجد سهله به صد امید  
بوسیدم آن مقام تو یا صاحب الزّمان  
شاید نصیب کام من تشنه لب شود  
یک جرعه ای از جام تو یا صاحب الزّمان  
کی می شود ظهور کنی تا که بشنوند  
خلق جهان پیام تو یا صاحب الزّمان  
در هر دیار و خانه و کاشانه هاشمی  
گوید سخن بنام تو یا صاحب الزّمان

## نازنین نگار

مرغ دل شکسته ام پر زده در هوای تو  
تا که سری زند شبی در حرم سرای تو  
راه بده مرا شبی در حرم وصال خود  
تا که بینم آن رخ مهوش دلربای تو  
بر سر راه تو شها همچو گدا نشسته ام  
در انتظار رحمت و عنایت و عطای تو  
تو جان من، تو روح من، تو هستی و وجود من  
خدا نصیب من کند تا که شوم فدای تو  
تو نازنین نگار من، یار دل فکار من  
من شکسته دل شدم گدای بینوای تو  
به اشک دیدگان خود شبان تیره تا سحر  
به آه و ناله می کنم در همه جا دعای تو  
چو هاشمی بینوا کنم تو را ز جان صدا  
تا که به گوش من رسد در سحری صدای تو

تا به کی درب حریمت به رخم وا نکنی

درد این عاشق بیچاره مداوا نکنی

سحری بود به چشم تر خود می گفتم

نشوی پاک رخ پاک تماشا نکنی

گل نرجس ز فراق همه شب ناله کنم

ز چه رو لطف به این بلبل شیدا نکنی

ای صفای همه هستی ز صفای قدمت

ز چه رو خانه ما را تو مصفاً نکنی

نازکم کن که کشم ناز تو ای خسرو ناز

اعتنایی به نیازم ز چه مولا نکنی

چون سگان پرسه زنم بر سر کویت شب و روز

لقمه ای بهر سگ خویش مهیا نکنی

هاشمی گفت تو دریای سخا و کرمی

ناامید از در خود بنده رسوا نکنی



## جام عشق

مرا سوی خود تا به کی می کشانی

ازین کو به آن کو چرا می دوانی

من عطشان یک جرعه از جام عشقم

ز آب بقا کی مرا می چشانی

به کویت مرا از وفا میهمان کن

که مهمان ببیند رخ میزبانی

ز هجرت چو طفل یتیم غریبم

به طفل یتیمی نما مهربانی

نشستم سر راه تو چون گدایان

به عاشق عطا کن ز کویت نشانی

غریبم میان همه آشنایان

مرا کی به کوی وفا می رسانی

به غیر از تو یاری به عالم ندارم

بخوانی مرا یا که از در برانی

ز لطفت به عبد گدا کن عطایی

تو صاحب زمینی، تو صاحب زمانی

کند هر که سودا دل و جان به عشقت

برد سود و هرگز نبیند زیانی

به خال جمال نکویت حبیبیا

تو زیباترین کویکب آسمانی  
نگردد ز دریای احسان تو کم  
اگر جرعه ای هاشمی را چشانی

ص: ۱۰۵

## بزم وصال

درد فراق یوسف زهرا شدید شد  
یعقوب روزگار دو چشمش سپید شد  
امید انتظار دل ناامیدها  
امید هم ز آمدنت ناامید شد  
از عشق ناله خیزد و از هجر، درد و غم  
غم ناله می کند که فراق مدید شد  
بزم وصال می طلبد جان ز عاشقان  
خوش بخت آن که در ره جانان شهید شد  
در پیش گاه یوسف زیبای فاطمه  
صدها هزار یوسف مصری عبید شد  
از کثرت گناه و خطاهای بی شمار  
راه وصال من به سرایت بعید شد  
تا شد غلام حلقه به گوش تو هاشمی  
دنیا و آخرت به حقیقت سعید شد

## امید زندگانی

تا کی برای دیدن رویت دعا کنم  
تا کی دو دست خویش به سوی خدا کنم  
در پیش گاه قدس تو از خاک کمترم  
بگذار خاک پای تو را توتیا کنم  
امید زندگانی من، مهدی عزیز  
من آمدم به درگاه تو التجا کنم  
با این زبان الکن و این طبع نارسا  
هرجا روم برای ظهورت دعا کنم  
جبرئیل مفتخر به گدایی کوی توست  
لایق نیم گدای تو خود را صدا کنم  
با نامه ای سیاه به درگاهت آمدم  
شاید تو را ز آمدن خود رضا کنم  
گر یک نظر به هاشمی بینوا کنی  
عالم ز شوق عشق تو پر از نوا کنم

## عطا بخش

بینوایم نوا نمی خواهم

دردمندم دوا نمی خواهم

یوسف فاطمه، به تو سوگند

از خدا جز تو را نمی خواهم

من غریبم درین زمانه ولی

غیر تو آشنا نمی خواهم

ای صفا بخش روضه رضوان

جنت باصفا نمی خواهم

ای شفا را شفای تو شافی

من به جز تو شفا نمی خواهم

در ره تو جفا وفا باشد

عشق تو بی جفا نمی خواهم

ای عطا بخش هر کریم و گدا

من گدایم عطا نمی خواهم

گر عطا می کنی لقایم ده

از عطا جز لقا نمی خواهم

ای مرا مروه و صفا و منی

بی تو من مروه را نمی خواهم

من خطا کار و تو خطا پوشی

غیر عفوِ خطا نمی خواهم

هاشمی گفت نازنین دلبر

جز تو را از خدا نمی خواهم

ص: ۱۰۸

## مجنون در به در

به یاد روی تو ای دوست هر سحر گریم

گهی ز چشم دل و گه ز چشم سر گریم

چو شمع انجمن عاشقان دل خسته

ز داغ هجر تو ای دوست از جگر گریم

تو یوسفی و چو یعقوب دل شکسته زار

در انتظار تو ای نازنین پسر گریم

چو طفل رانده شده از سرای خود همه شب

نهاده سر به روی آستان در گریم

فراق روی تو آواره کرده است مرا

به دشت و کوه چو مجنون در به در گریم

به جای آب که بر راه دوست می ریزند

کنار راه تو با دیدگان تر گریم

قلم گریست به همراه هاشمی گفتا

به یاد روی تو ای دوست هر سحر

تا کی به اشک و آه تمنّا کنم تو را  
جانا بیا دمی که تماشا کنم تو را  
امید دل، به راه وصال نشسته ام  
تا یک نظر به آن قد رعنا کنم تو را  
وقت سحر امید اجابت رود که من  
با سوز دل دعا به سحرها کنم تو را  
گفتم چه چاره آتش سوزان عشق را  
گفتا به آب دیده تسلی کنم تو را  
ای مشعر و منی ز صفای تو با صفا  
من از صفا و مروه تمنّا کنم تو را  
از درد هجر تو دل مجروح ناله کرد  
گفتم به وصل یار مداوا کنم تو را  
ای غایب از نظر، به خدا من هم از خدا  
چون هاشمی همیشه تقاضا کنم تو را



## مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف من

ز سوز عشق خود خاکسترم کن

سپس آواره بحر و برم کن

دلم بیچاره عشق تو گشته

عزیز من! تو بیچاره ترم کن

نمی بیند کسی داغ دلم را

بسوزان، شعله ور پا تا سرم کن

به شمع روی تو پروانه ام من

بیا از سوز عشقت پرپر کن

به مرغ بسمل در خون تپیده

بزن تیری و بی بال و پر کن

صدای سوزش دل با تو گوید

مکن خامش مرا، سوزان ترم کن

متاعی نیست جان و سر که گویم

به بازار غمت سودا گرم کن

دو چشمم را دو جیحون کن دوباره

پر از خون سینه پر آذرم کن

جنون عشق سامانی ندارد

چنان مجنون، تو بی پا و سرم کن

دل من، دلبر من، مهدی من

به وصل روی خود عاشق ترم کن

چو شمعی هاشمی، سوزان و گریان

نگاهی سوی چشمان ترم کن

ص: ۱۱۱

## گفت و گو با عشق

گفتم به عشق خلقت تو از کجاستی

گفتا سئوال خوب و لطیف و بجاستی

گفتم به عشق پاسخ گفتار من بگو

گفتا شتاب کار بسی نارواستی

گفتم به عشق صبر ندارد دلم دگر

گفتا شکیب کار صحیح و سزاستی

گفتم به عشق حل معما نمی کنی

گفتا که عشق خلقت پاک خداستی

گفتم به عشق بهر چه خلقت نموده اند

گفتا برای من همه عالم به پاستی

گفتم به عشق حاصل تو چیست ای عزیز

گفتا مس وجود تو را کیمیاستی

گفتم به عشق منزل و مأوای تو کجاست

گفتا دل شکسته هر مبتلاستی

گفتم به عشق معنی خود را بگو به من

گفتا بین که یوسف زهرا کجاستی

گفتم به عشق از که بجویم سراغ او

گفتا مدینه، طوس و یا کربلاستی

گفتم به عشق راه وصالش بگو به من

گفتا که شست و شوی گناه و خطاستی

گفتم به عشق سوختم از هجر روی او

گفتا که سوختن، هنر و کار ماستی

گفتم به عشق آتش دل شعله می کشد

گفتا که اشک چشم تو آخر دواستی

گفتم به عشق حاصل عمرم تویی و بس

گفت هاشمی نصیب تو گنج خداستی

ص: ۱۱۲

## تورا دوست دارم

تورا ای ولیّ خدا دوست دارم  
به حقّ خدا من تورا دوست دارم  
اگرچه بد و عاصی و رو سیاهم  
تورا ای ولیّ خدا دوست دارم  
به خورشید و ماه و به مریخ و زهره  
تورا از سمک تا سما دوست دارم  
به خال سیاه جمال نکویت  
ز جان جانانِ تورا دوست دارم  
به موسی و عیسی و یحیی تورا من  
به جان همه انبیا دوست دارم  
به خازن بگو سوی خُلدم نخواند  
که من خلد را با شما دوست دارم  
اگرچه گرفتار رنگ و ریایم  
تورا خالص و بی ریا دوست دارم  
به کوه و به صحرا و دشت و بیابان  
به پهنای دنیا تورا دوست دارم  
اگرچه به داغ غمت مبتلایم  
غم عشق تو با بلا دوست دارم  
وجود تو را با تمام وجودم

من از فرق سر تا به پا دوست دارم

به حقّ همه اوصیای الهی

تو را خاتم الاوصیا دوست دارم

به پهلوی بشکسته مادر تو

تو را ای گل مرتضی دوست دارم

مکّرر بگو - هاشمی - با حییت

تو را، دوست دارم، تو را دوست دارم

ص: ۱۱۳

## ناله های زار

برای دیدن رویت بگو چه کار کنم

چقدر در غم تو ناله های زار کنم

چه می شود که به خدمت مرا قبول کنی

که من به خادمی کویت افتخار کنم

چه می شود ز عنایت اجازه ام بخشی

که یک نگاه بر آن روی گل عذار کنم

چه می شود بگذاری که خاک پای تو را

فروغ دیده خونین اشک بار کنم

چه می شود بنهی پای خود به دیده من

که جان به خاک قدم های تو نثار کنم

چه می شود بنوازی مرا ز راه گرم

که با تو روی به درگاه کردگار کنم

دل شب است و دل زار هاشمی گوید

برای دیدن رویت بگو چه کار کنم

از پا فتاده ام ز فراقت بیا دگر  
پنهان کنی جمال خود از من چرا دگر  
آتش گرفته جان و دل من ز هجر تو  
یکدم بنه به داغ دل من دوا دگر  
عمری بود دعا کنم از بهر دیدنت  
یکبار مستجاب نما این دعا دگر  
بیمار چشم مست و خراب تو گشته ام  
ای مهربان طیب، مرا ده شفا دگر  
ای مروه و صفا ز صفای تو با صفا  
دل را بده به نیم نگاهی صفا دگر  
عمری به عشق دیدن رویت دویده ام  
آواره گشته ام، بروم من کجا دگر  
با آه و ناله در دل شب گفت هاشمی  
دستم بگیر بهر رضای خدا دگر



## نگاهم کن

اگرچه از نظر افتاده ام نگاهم کن  
نگاه بر دل سوزان و اشک و آهم کن  
گذشت عمر گرانمایه ام به گمراهی  
به یک نظاره هدایت به شاهراهم کن  
اگرچه غرق گناه و در اشتباهم من  
به یک اشاره تو جبران اشتباهم کن  
سیاه گشته دل و جان من ز غفلت ها  
به جلوه ای تو سفید این دل سیاهم کن  
بجز گناه مرا در بساط آهی نیست  
به لطف خویش مرا شسته از گناهم کن  
پناهگاه منی، ای پناه عالمیان  
بیا و رحم به این قلب بی پناهم کن  
گدای سابقه دار تو هاشمی هستم  
بیا و بار دگر لحظه ای نگاهم کن

بیا و کلبه تاریک ما منور کن  
به عطر خویش دل و جان ما معطر کن  
ز هجر روی تو از دیده اشک می ریزم  
عنایتی به دل خون و دیده تر کن  
به لطف خویش نظر کن به قلب مهجورم  
وصال خود ز برایم دمی میسر کن  
ز ره بیا و قدم بر جبین ما بگذار  
سر و دو دیده ما را چو خاک معبر کن  
نشسته ام سر راهت من گدا و بیا  
غبار و مقدم خود بر سرم تو افسر کن  
به اضطرار، تو را روز و شب صدا کردم  
توجهی به دل بی قرار مضطر کن  
به شعر هاشمی خسته جان عطایی ده  
به طبع ناقص او لطف بار دیگر کن

ماه روی تو مرا نقش نهان خانه دل  
غم عشق تو مرا گنج به ویرانه دل  
تا که یک جرعه ز جام تو نصیبم بشود  
همه شب حلقه زخم بر در میخانه دل  
من به مجنون صفتی در ره تو شهره شدم  
می شناسند مرا خلق به دیوانه دل  
چه شود باز گشایی ره وصلت به رخم  
من که عمری بنشستم به در خانه دل  
فخرم این بس که گدایی ز گدایان توام  
ریزه خوادم به سر سفره شاهانه دل  
جان چه باشد که به راه تو شود ارزانی  
تو که هم جانی و هم جوهر جانانه دل  
هاشمی همره دل در دل شب می خواند  
تا سحر از غم دوری تو افسانه دل

دیده تا بهر تماشای رخس واکردم  
دامن از اشک دو چشمم همه دریا کردم  
تا غمش را بنشانم به نهان خانه دل  
دیده از بهر تماشای رخس واکردم  
تا که بر دیده کشم خاک عبیر آمیزش  
آستان بوسیش از شوق تمنا کردم  
دل افروخته از داغ فراقش تا صبح  
دیشب از ریختن اشک تسلی کردم  
به امیدی که بینم رخ ماه تو به خواب  
من شب خویش به صد شوق مصفا کردم  
باب احسان به روی بنده نبندد مولا  
بنده ام، روی به خاک در مولا کردم  
هاشمی بود و سحرگاهی و سوز آهی  
که دعا بهر جگر گوشه زهرا کردم

تا به کی دل را ز هجران تو دلداری دهم  
تا به کی با ناله قلب خسته را یاری دهم  
تا به کی با اشک سوزان و نوایی سوخته  
این دل بیمار شیدا را پرستاری دهم  
محرم اسرار من، راضی مشو نزد کسان  
باز گردد عقده ام شرح گرفتاری دهم  
ای امید ناامیدان، مهدی زهرا، بیا  
تا به عشاق جهان درس فداکاری دهم  
دیده ام یعقوب وار از هجر رویت شد سفید  
یوسف من، بس که او را رنج بیداری دهم  
بنده بی ارزش عاصیِ مجنون را بخر  
تا به کی دل را به عیاران بازاری دهم  
هاشمی در نیمه شب گفت با اشک روان  
تا به کی چشمان خود را شوق دیداری دهم

عمری به انتظار نشستم، نیامدی  
دل را ز درد هجر شکستم نیامدی  
تا لحظه ای نگاه من افتد بروی تو  
چشم از نگاه غیر تو بستم نیامدی  
هر شب به یاد روی تو ای نازنین نگار  
دل را به اشک دیده بشستم نیامدی  
در پیشگاه قدسیت ای آفتاب حسن  
ناچیزتر ز ذره پستم نیامدی  
ای پادشاه جود و کرم در مسیر تو  
من آن گدای کاسه به دستم نیامدی  
هستی تو دستگیر همه، صاحب الزمان  
از بهر دستگیری دستم نیامدی  
بین هاشمی که بر سر راهت نشسته است  
تقدیم توست هستی و هستم نیامدی

## قطره اشک

قطره اشکم بروی صفحه دفتر چکید  
نقش زیبای تو را بر صفحه قلبم کشید  
وصل روی نازنین تو نصیب من نشد  
عمر من در حسرت دیدار تو پایان رسید  
ناامید از درگه لطف تو هرگز نیستم  
میرسد در ناامیدیهایی بسی لطف و امید  
عاقبت شام سیاه هجر پایان میرسد  
میدمد از جلوه انوار تو صبح سپید  
خم شد از بار گران هجر تو پشت زمان  
قامت چشم انتظاران هم ز هجر تو خمید  
هر که از صدق و صفا دم از ولایت میزند  
با ولایت میشود آغاز و انجامش سعید  
هاشمی یک آرزو دارد خدا قسمت کند  
تا شود در محشرت ای یوسف زهرا شهید

خبر آورد ز کوی تو نسیم سحری  
که کند یار پری چهره ز کویت گذری  
ترسم آنگاه بیاید به سر بالینم  
که نباشد دگر از جان و تن من اثری  
دیده چون ابر بهاری ز فراقش گریان  
تا کند بر زُخ زیبای نگارم نظری  
چون گدایان به در خانه او بنشستم  
تا بگیرد ز گدای سر کویش خبری  
کف افسوس ز من ز فراق تو بهم  
که نماندست ز هجر تو مرا بال و پری  
دلبرای بار دگر جرم مرا عفو نما  
که مرا نیست به غیر از تو پناه دگری  
تو که آگاه ز اسرار و بدیهای منی  
منتی، مرحمتی، آبرویم را نبری  
مهدیا گر پسری ناخلف و روسیهم  
تو ابا صالحی و از گنهم درگذری  
هاشمی را به سرا پرده خود راه بده  
که شده خسته ز آوارگی و دربدری



## شمس عالمیان

دلَم ز دوری رویت قرار و تاب ندارد

میان ما و رُخت جز گنه حجاب ندارد

به اشک دیده نوشتم هزار نامه برایت

مگر که نامه بیچارگان جواب ندارد

نسیم صبح، سلامم به دلبرم برسان

بگو جواب سلامم مگر ثواب ندارد

به آسمان جمالت ستاره نازیباست

که تاب دیدن روی تو آفتاب ندارد

نشسته دیده نازت میان صف زده مژگان

شکوه صف زده مژگان تو شهاب ندارد

تو شمس عالمیانی، ز روی پرده بیفکن

که آفتاب به رخسار خود نقاب ندارد

هر آن کسی که به دل عشق روی ماه تو دارد

به شام اوّل قبرش یقین عذاب ندارد

چو سر ز خاک برآرد به عرصه گاه قیامت

به زیر سایه لطف دگر عقاب ندارد

محاسبات الهی اگرچه سخت و دقیق است

محبّ یوسف زهرا غم حساب ندارد

اگرچه آتش دوزخ هزار شعله فروزد

یقین اثر به دل و سینه کیاب ندارد

به ناله دل سوزان هاشمی نظری کن

اگرچه تاب نگاهت دل خراب ندارد

ص: ۱۲۴

## هوای وصال

در سرم نیست جز هوای وصال

زنده ام من فقط برای وصال

دو لب غنچه را گشا، مهدی

تا به گوشم رسد صدای وصال

بینوایم، نوا نمی خواهم

جز نوای فرح فزای وصال

گشتم آواره بیابان ها

تا بجویم رهی ز پای وصال

سینه خویش را سپر کردم

تا به جانم رسد بلای وصال

درد هجران روی مهدی را

نیست درمان به جز شفای وصال

هاشمی، رد نمی کند مهدی

از در لطف خود گدای وصال

ص: ۱۲۵

عزیز دل! دل زارم شکستی و رفتی  
کنار عاشق زارت دمی نشستی و رفتی  
به تار موت گره خورده تار و بود دلم  
ولی دریغ که از هم گسستی و رفتی  
به گوشه دل من توشه محبت توست  
چه شد که توشه خود را بیستی و رفتی  
چه دیر آمدی و زود ترک ما کردی  
چو مرغ عشق پریدی و جستی و رفتی  
چو دوش خال تو دیدم ز هوش رفتم من  
مرا نهاده به آن حال مستی و رفتی  
طیب دل، نه دوا و نه مرهم دادی  
ز رفتنت دل زارم شکستی و رفتی  
هزار شکر کند هاشمی به درگاهت  
که راه وصل به رویش نبستی و رفتی

## لب شیرین

خدایا دلبری دارم نشانش را نشانم ده

نشانی از حریم دلبر ابر و کمانم ده

چونی از هجر روی نازنین دوست می نالم

عنایت کن اثر بر ناله های قلب و جانم ده

توانم رفته و بی تاب گشتم از غم هجران

الهی، قدرتی بر جسم زار ناتوانم ده

به پیغامی دل شیدای عاشق شاد می گردد

پیامی از لب شیرین آن شیرین بیانم ده

چو عاشق رو به رو گردد به دلبر، لال می گردد

الهی، لحظه ای دیدار رویش با زبانم ده

چو عشق آید، بلا همراه او از راه می آید

صبوری در فراق حضرت صاحب زمانم ده

بلا و درد و غم را از وجودش دور می گردان

بگوید هاشمی درد و بلایش را به جانم ده

## طیب خسته دلان

تو که به گوشه قلب شکسته جا داری

به دردهای دل خسته ام دوا داری

ز داغ عشق تو می سوزم و نمی دانم

هنوز لطف به این عبد بینوا داری

به راه وصل تو راهی هر دیار شدم

اشاره ای کن و گو جای در کجا داری

صفای عالم هستی، به دل صفایی ده

تو که به وسعت کون و مکان صفا داری

به خاک زیر کف پای خود نگاهی کن

تو که نگاه دل انگیز کیمیا داری

مریض عشق توام ای طیب خسته دلان

عیادتی که به همراه خود شفا داری

دل سحر دل محزون هاشمی گفتا

من از جفات ننالم که بس وفاداری

بی گل روی تو در فصل بهاران چه کنم

همه شادند و من افسرده و نالان چه کنم

برق شادی جهد از دیده یاران لیکن

من به شام غم و این دیده گریان چه کنم

گاه بر غربت و تنهایی تو گریه کنم

گاه بر غفلت این مردم نادان چه کنم

رفتی و از من بی دل سر و سامان بردی

تو نگفتی که من بی سر و سامان چه کنم

جان جانان منی، یوسف کنعان منی

بی حضور تو من و این تن بی جان چه کنم

به امیدی که دهد صبح وصال همه شب

می زخم ناله ازین سینه سوزان چه کنم

هاشمی گفت فراق تو چنان سوخت مرا

که شدم هم نفس شمع شبستان چه کنم

## سرو خوش قامت

اگر آن دلبر شیرین ز حال ما خبر گیرد

دوباره روزگار تلخ ما طعم شکر گیرد

اگر آن سرو خوش قامت فرود آرد سر خود را

به زیر سایه لطفش سر ما را به بر گیرد

اگر آن ماه زیبا رخ نقاب از چهره بردارد

دل افسرده ما هم جوانی را ز سر گیرد

اگر شمع جمال او نماید پرتوافشانی

دل پروانه سان ما دوباره بال و پر گیرد

اگر بر خرمن جانم فتد یک شعله از عشقش

جهانی از شرار آتش جانم شرر گیرد

اگر بوی دل انگیزش نسیم صبح دم آرد

مشام جان من از بوی او عطر دگر گیرد

اگر از باب رأفت هاشمی را در بغل گیرد

عجب نبود پدر گاهی در آغوشش پسر گیرد



## عطر جان بخش

چه کنم آرزوی وصل تو از سر نرود

بنده جز بر در مولا در دیگر نرود

من ز داغ غم هجران رخت می سوزم

آتش عشق تو از این دل مضطر نرود

مرغ جانم به سر کوی حبیبم بنشست

هرچه سنگش بزنی هرگز ازین در نرود

گل نرگس، ز شمیم سحرست مست شدم

عطر جان بخش تو از جان معطر نرود

با پر سوخته بر گرد تو گردم ای شمع

از سر کوی تو پروانه بی پر نرود

مادرت فاطمه در پشت در سوخته گفت

بین که دشمن ز در خانه حیدر نرود

هاشمی گفت خدا داند و قلب مهدی

کز دل سوخته او غم مادر نرود

از غم هجران روی تو پریشانم هنوز  
شمع سان می سوزم و سر در گریبانم هنوز  
همچو مجنون در پی وصل جمالت مه‌دیا  
روز و شب آواره کوه و بیابانم هنوز  
میزبان عالم هستی، عزیز فاطمه  
هر کجا باشم سر خوان تو مهمانم هنوز  
تو کریمی و ز اولاد کریمانی و من  
بر سر کوی تو از خیل گدایانم هنوز  
تا که نوشیدم یکی جرعه ز مینای غمت  
در میان جمع عشاق ز مستانم هنوز  
دستگیر و مهربان و دل نوازی مه‌دیا  
بر در احسان تو از بینوایانم هنوز  
هاشمی گفتا به چشم خود صبوری پیشه کن  
گفت از هجران مولای تو گریانم هنوز

ز بس که بر سر راه تو انتظار کشیدم  
شده است تیره چو شام فراق صبح امیدم  
نشسته بر سر بامت کبوتر دل زارم  
هر آنچه سنگ به بالم زدند من نپریدم  
به غیر عشق و ولای تو من متاع ندارم  
به نقد عمر گران مایه عشق تو بخریدم  
به سیر و تجربه عمرم به سر رسیده به عالم  
به خوبی تو نگاری ندیدم و نشنیدم  
بکش تو دست نوازش مرا به سر که درین ره  
پی وصال تو ای دوست روز و شب بدویدم  
سپید گشته چو یعقوب دیده از غم رویت  
به بوی پیرهنی ده ضیاء چشم سپیدم  
غم فراق بود تلخ تر ز زهر و لیکن  
به شوق شهد وصال تو زهر غم بچشیدم  
ز سنگ سخت ملامت چه صد مه ها که کشیدم  
ز دشمنان تو جانا چه طعنه ها که شنیدم  
چو هاشمی به تمنای یک نگاه تو ای دوست  
دل از علایق دنیا و هر چه هست بریدم

حدیث عشق تو ای دوست گفت و گوی من است

همیشه روی نکوی تو روبه روی من است

ز دیده از غم هجر تو اشک می بارم

سرشک دیده من آب شست و شوی من است

دعا برای ظهور تو می کنم، مهدی

چرا که دیدن روی تو آرزوی من است

به حلقه سر زلف تو من گرفتارم

که تار موی تو زنجیر بر گلوی من است

از آن زمان که دلم مست رنگ و بوی تو شد

قدح کشان دل خلقی ز رنگ و بوی من است

به ظاهر ار چو خم مل خموش و در جوشم

حدیث روی نکوی تو های و هوی من است

به هاشمی ز ترخم گهی نگاهی کن

نگاه نرگس مست تو آرزوی من است

## نگاهی کن

پیر عشقت شدم نگاهی کن

نگهی بر دل پر آهی کن

تا نهی پای خویش بر چشمم

خاک راهت شدم، نگاهی کن

به دل بینوای افسرده

از کرم یک نگاه، گاهی کن

جز غم عشق تو گناهم نیست

یک نظر سوی بی گناهی کن

گر چه من بنده ای تبه کارم

تو ببخشا و پادشاهی کن

اول از نفس خود رهایم ده

پس مرا سوی خویش راهی کن

می کنم روز و شب تمنّایت

یک نگاهی به رو سیاهی کن

حاضرم جان دهم به دیدارت

امتحانم بیا شفاهی کن

هاشمی، بار دیگر از گنّهت

نزد مولات عذرخواهی کن

## آرزو دارم

آرزو دارم دو لعل در فشانست را ببوسم

آرزو دارم، هلا، غنچه دهانت را ببوسم

آرزو دارم دو چشمم افتد بر دیدگانت

آرزو دارم دو چشم خون چکانست را ببوسم

آرزو دارم دهی اذن ورودم، پادشاهها

تا غلام آسا شوم خم، آستانست را ببوسم

آرزو دارم اگر مهلت دهد تیر نگاهت

لب گذارم ابروان چون کمانت را ببوسم

آرزو دارم بیابم از مکانت ردّپایی

تا به مژگان آستان لامکانت را ببوسم

آرزو دارم بینم عاشقان روی ماهت

تا غبار پاک پای عاشقانت را ببوسم

آرزو دارم به گوش هاشمی آید صدایت

تا نشینم در کنار تو، لبانت را ببوسم

## نماز عشق

شبی وصال جمال تو آرزو کردم  
به دل ز حسن و کمال تو گفت و گو کردم  
چو روی پاک نبیند مگر که دیده پاک  
به اشک دیده از آن، دیده شست و شو کردم  
به بوی طره مشکین خویش مستم کن  
که من به یاد تو صدها شکوفه بو کردم  
سر فراق سلامت، وصال اگر نبود  
که با فراق تو عمری بود که خو کردم  
تو قبله گاه منی در نماز عشق حبیب  
درین نماز، جمال تو جست و جو کردم  
برای آن که نمازم قبول خاطر تو  
شود، به اشک زدم غوطه، پس وضو کردم  
شتاب هیچ مکن هاشمی، رسد روزی  
که نغمه ساز کنی اقتدا به او کردم

## مرغ گرفتار

چشمم ز تماشای رخت کام ندارد

اشکم ز غم هجر تو آرام ندارد

پرورده شده آرزوی وصل تو در سر

این سر به جز از آرزوی خام ندارد

بر دام غمت مرغ دلم گشته گرفتار

شاد است که نیکوتر ازین دام ندارد

از هر که سراغ سر کوی تو گرفتم

گفتا سر کویش به خدا نام ندارد

پرسید و دل از خانه و کاشانه آن یار

آن جا که در و سقف و کف و بام ندارد

آن دل که نیبوسته بدان طره پر خم

آرام ندارد که دل آرام ندارد

در گوشه میخانه تو هاشمی زار

جز باده چشم تو دگر جام ندارد



یاد باد آن که به ما هم نظری می کردی

پیش چشم تر ما هم گذری می کردی

یاد باد آن که تو با نرگس چشمت گاهی

خاک زیر قدمت را نظری می کردی

یاد باد آن که تو با دست نوازشگر خویش

در حق کودک نوپا پدری می کردی

یاد باد آن که تو ای مونس تنهایی من

از سر لطف، غم را سپری می کردی

یاد باد آن که تو ای شمع فروزان و بلا

یاد پروانه بی بال و پری می کردی

یاد باد آن که تو ای پادشاه بنده نواز

لطف بر بنده بی پا و سری می کردی

یاد باد آن که ز راه کرم ای مظهر لطف

هاشمی را تو نگاه دگری می کردی

## آیت حسن

مهدیا با غم هجر تو چه تدبیر کنم  
تا به کی در نظرم روی تو تصویر کنم  
دل دیوانه به دنبال تو افتد شب و روز  
مگر آن را به سر زلف تو زنجیر کنم  
پشت غم خم شده از بار گران غم من  
فرستی کو که غم دل به تو تقریر کنم  
بهر دیدار رخ ماه تو ای آیت حسن  
همه شب تا به سحر ناله شبگیر کنم  
دارم امید که با اشک شفق رنگ بصر  
دل ویرانه خود بهر تو تعمیر کنم  
شادم از آن که همه عمر به یاد تو گذشت  
منتی نه که جوانی به رخت پیر کنم  
هاشمیم، به غلامی درت فخر کنم  
گرچه در خدمت دربار تو تقصیر کنم

تا کی برای دیدن رویت دعا کنم  
تا کی ز سوز سینه تو را من صدا کنم  
ای جنت و نعیم ز روی تو با صفا  
باز آی تا ز وصل تو جان با صفا کنم  
گر متنی نهی و قدم بر سرم نهی  
بر دیده، خاک پای تو را توتیا کنم  
هستی غریب عصر و زمان، صاحب الزمان  
اذنم بده که دیده به تو آشنا کنم  
بهر ظهور نور جمال تو ای عزیز  
تا کی دو دست خویش به سوی خدا کنم  
گرچه بلا قرین ولا گشته از ازل  
کو صبر تا تحمّل درد و بلا کنم  
در هر سحر گهان به امید وصال تو  
از خواب ناز چشم رمد دیده واکنم  
یک نظره گر نصیب شود دیدنت مرا  
جانا به رونمای تو جان را فدا کنم  
چون هاشمی سحر به تمنای وصل تو  
گیرم ز خواب دیده و بهرت دعا کنم

## زلف پریشان

من پریشان چو سر زلف پریشان توام  
دل غمین از غم و اندوه فراوان توام  
تا ابد فخر کنم بر همه شاهان زیرا  
از ازل ریزه خور سفره احسان توام  
تا که پروانه شمع گل رویت گشتم  
شمع دل سوخته محفل یاران توام  
تا به وصلت برسم در شب دیجور فراق  
طفل اشکم من و افتاده به دامن توام  
لیلی من، به سر کوی وفا راهم ده  
چون که مجنون ره کوه و بیابان توام  
تیر مژگان به کمان خانه ابرو چه نهی  
که من آن دل شده چاه زنخدان توام  
هاشمیم من و با یاد تو گفتم غزلی  
من که در هر چمنی مرغ غزل خوان توام

## دانه خال

اشکم ز غم هجر تو آرام ندارد  
چشمم ز تماشای رخت کام ندارد  
بر سوز دل سوخته ام گاه نگاهی  
ای دوست دلم جز تو دلارام ندارد  
مرغ دل وحشی من ای ماه دل آرا  
جز دانه خال تو دگر دام ندارد  
دیوانه عشق تو به پیغام بسازد  
افسوس که این دل ز تو پیغام ندارد  
صد دانه فشاندند و دلم رام نگردید  
غیر از سر کوی تو دلم بام ندارد  
هر شب بیزم در سر، سودای غمت را  
افسوس که جز آرزوی خام ندارد  
گفتا ز دل خویش سخن هاشمی زار  
عبد سیه از خوان تو انعام ندارد

## مجنون شیدا

به سویت مرا عشق تو می کشاند  
مدد کن که بارم به منزل رساند  
تو آگاهی از راز قلب فکارم  
کسی جز تو راز غمم را نداند  
کریمی و هرگز ندیده گدایی  
کریمی ز خود بینوایی براند  
دو چشمم به عشق تماشای رویت  
مرا بر سر راه تو می نشانند  
چو مجنون شیدا از این کو به آن کو  
وصال جمالت مرا می دواند  
نشستم به امید روزی که لطفت  
مرا از غم دوریت وارهند  
اگر لطف تو شامل من بگردد  
مرا ساقی از جام تو می چشاند  
به یاد جمالت سحرگه، حبیب  
دو چشمان من خون دل می فشاند  
ز جان می گذر هاشمی در ره او  
که جانان ز دلدار خود جان ستاند

## نوید وصل

به من ز یار سفر کرده ام خبر نرسید

شب فراق دراز آمد و سحر نرسید

ز هجر یار دلم خون و سینه ام سوزان

چه شد که این شب هجران دل به سر نرسید

سرشک دیده من صبح و شام می بارید

هنوز لحظه دیدار چشم تر نرسید

ندایی از لب یعقوب روزگار رسید

که کور گشتم و از یوسفم خبر نرسید

به کودکان یتیم و به مادران غمین

نه از پدر خبری نامه از پسر نرسید

به تلخی غم هجر تو خو گرفتم و حیف

نوید وصل تو شیرین تر از شکر نرسید

بگفت هاشمی بینوا به سوز و نوا

هزار ناله ما را یکی اثر نرسید

## بزم صفا

شبی به گوشه کاشانه ات پناهم ده

به آب میکده غسل این دل سیاهم ده

چو عبد عاصی از هر دیار رانده شده

به آستانه تو سر نهاده راهم ده

برای دیدن روی بهشت آسایت

دو چشمم پاک و سپس فیض یک نگاهم ده

صفای کوی تو در مروه و صفا نبود

مرا به بزم صفا راه، گاه گاهم ده

ز هجر روی تو روزم سیاه گشته حیب

بیا ز لطف، نشان آن جمال ماهم ده

به هر دری که زدم حلقه، کس ندادم راه

پناه خلق، کرم کن، پناه گاهم ده

چو هاشمی ز گناهان خویش منفعلم

بیخس جرم و امان نامه از گناهم ده



## راز نهان

گفتم به دوست از چه نهانی ز دیده ام  
گفتا ز بس که بی ادبی از تو دیده ام  
گفتم به دوست توبه کنم از گناه خویش  
گفت از تو غیر توبه شکستن ندیده ام  
گفتم به دست تو قلم عفو سرمدی ست  
گفتا به روی نامه زشت کشیده ام  
گفتم به قصد کعبه کویت روان شدم  
گفتا بگو که هر وله آسا دویده ام  
گفتم هزار راز نهان در دل من است  
گفتا نگفته راز نهانت شنیده ام  
گفتم به اشک دیده زارم عنایتی  
گفتا که گوهری ست که من پروریده ام  
گفتم امید هاشمی بینوا تویی  
گفتا که ناامید ز خود را ندیده ام

ای طبیبم به سر بستر بیمار بیا  
بهر دلداری دل سوخته زار بیا  
تو که دل را به نگاهی بر بودی ز کفم  
به پرستاری بیمار دل افکار بیا  
آتش هجر تو سوزانده همه هستی تو  
به تسلای دل و جان شرربار بیا  
اشک هجر است که از دیده من می بارد  
بهر غم خواری این چشم گهربار بیا  
دل من خون شد و از دیده برون می ریزد  
به تماشای دل و دیده خون بار بیا  
یوسف فاطمه، بین منتظران منتظرند  
پرده بردار ز رخ بر سر بازار بیا  
هاشمی را به سر دار کشد عشق رخت  
به سر عاشق مجنون به سردار بیا

## باد صبا

ای باد صبا چه با صفا می آیی  
گویا ز حریم یار ما می آیی  
ای باد صبا غبارِ راهت گوید  
از طوف کدآمین کف پا می آیی  
ای باد صبا شمیمِ عطرت گوید  
از کوی عزیزِ مصطفی می آیی  
ای باد صبا لطافت می گوید  
از محضرِ لطفِ کبریا می آیی  
ای باد صبا نسیمِ روح افزایت  
گوید که ز رحمت خدا می آیی  
ای باد صبا طراوتت می گوید  
با مژده وصلِ آشنا می آیی  
ای باد صبا چو هاشمی می گویم  
هنگام سحر فرح فزا می آیی

غیر از تو مرا دلبر و دلدار نباشد  
دل نیست هر آن دل که تو را یار نباشد  
شادم که غم هجر تو گردیده نصیبم  
بهتر ز غم هجر تو غم خوار نباشد  
از عشق تو می سوزم و می سازم و گویم  
سوزندگی عشق تو در نار نباشد  
از باده چشم تو دل افتاده به مستی  
این وجد و طرب در می خمار نباشد  
بیمار بود هر که مریض تو نگردد  
بیمار غم عشق تو بیمار نباشد  
گردیده گدایی تو سرمایه عمرم  
بهتر ز گدایی درت کار نباشد  
چون میثم تمار بگو هاشمی زار  
جز نام تو ما را به سردار نباشد

دلم ز آتش هجرت بود کباب، بیا  
به وصل خویش بر آتش بریز آب، بیا  
به شب ندیده کسی آفتاب را هرگز  
شبی به خانه ام - ای به ز آفتاب - بیا  
به یاد روی تو ممنون چشم خویشتم  
که هر دمم بفشانند سرشک ناب، بیا  
پی نثار قدومت ز دیده شب تا صبح  
چکد به دامن من در بی حساب، بیا  
به شوق نرگس مست تو ای گل نرجس  
گرفته دل ره مستی، شده خراب، بیا  
دعا برای ظهور تو می کند زهرا  
به اشک دیده و با سینه کباب، بیا  
چو هاشمی به درت حلقه می زنم هر شب  
ز لطف، در بگشا و بده جواب، بیا

## امیر وصال

امید جان، به وصل تو دارم امیدها  
با این امید، داده به دل بس نویدها  
بزم حضور تو طلبد جان ز عاشقان  
افتاده در طریق وصال شهیدها  
صدها هزار عاشق بی دل نشسته اند  
تا با نگاه تو بشنوند از سعیدها  
برپا قیامتی ست ز قد قامت بیا  
خم گشته سرو ناز به پایت چو بیدها  
در نزد حسن یوسف زیبای فاطمه  
ده هزار هزار یوسف مصری عبیدها  
ای قاضی حوایج حاجات سائلان  
درهای بسته را نگه تو کلیدها  
امید زندگانی من، مهدی عزیز  
چون هاشمی به وصل تو دارم امیدها

## گفت و گو

به امیدى به سوى خانه لطف تو رو کردم  
حریمت را به شوق وصل مهدى جست و جو کردم  
به فرزند عزیزت از زبان من بگو، مهدى  
به هر جا و به هر محفل به یادت گفت و گو کردم  
رضا مهدیت باشد رضای تو، رضا جانم  
پدر را با پسر بهر وصالش روبرو کردم  
اگرچه گل ندارد در کنار مهدیت بویى  
به یاد او کنار مرقدت صد غنچه بو کردم  
اگرچه گل ندارد پیش رنگ روی اورنگى  
ولى هر گل که دیدم یاد رنگ و بوی او کردم  
الا ای ضامن آهو، به مهدى عزیزت گو  
من این آلوده دامن را ز زحمت شست و شو کردم  
ندارد هاشمی غیر تماشايت تمنایى  
بهشت وصل تو در کوی جدت آرزو کردم

حبيب من، به دل خسته ام نظر، گاهى

ز خانه من بى مایه کن گذر، گاهى

سفر نمودى و دل را به هم‌رهت بردى

چه مى شود که شوم با تو هم‌سفر، گاهى

چکد ز دیده من قطره قطره خون ز غمت

عنایتى به دل خون و چشم تر، گاهى

ز زهر تلخ تر آمد به کام من، هجران

امید وصل کند زهر را شکر، گاهى

سحر به یاد تو از خواب ناز برخیزم

به این امید که بینم تو را سحر، گاهى

نشانه اى ز سر کوى تو ندارم من

بیا ز لطف مرا با خودت ببر، گاهى

فکند تیر نگاهت مرا به کنج قفس

ز حال مرغ گرفتار خود خبر، گاهى

چو هاشمى به گناهان خویش معترفم

که بگذرد ز خطای پسر پدر، گاهى



## یوسف زهرا

دل مرا به نگاهی ربود یوسف زهرا

به روی من در عشقش گشود یوسف زهرا

یگانه دوست که ما را به هر بلایه و محنت

همیشه یار وفادار بود یوسف زهرا

به آن ستاره زیبای آسمان جمالت

هزار مرتبه بادا درود، یوسف زهرا

هزار یوسف مصری به پیشگاه جلالت

فتاده اند به حال سجود، یوسف زهرا

نبوده ای که بینی عدو ز ضربت سیلی

نمود صورت مامت کبود، یوسف زهرا

بیا به دشمن دون گو که ای پلید ستمگر

گناه کودک و مادر چه بود، یوسف زهرا

چو هاشمی ز گناهان خویش منفعلم لیک

بیخشم ز در لطف وجود یوسف زهرا

یار گر گوشه چشمی به من زار کند  
کار مرهم به دل خسته افکار کند  
یوسف فاطمه گر پرده ز رخ بردارد  
مات و مبهوت دو صد یوسف بازار کند  
طاق محراب عبادت دو خم ابرویش  
چشم مستش همه را عاشق و بیمار کند  
گل یاس نبوی گر که شکوفا گردد  
گل و گلزار جهان را به نظر خار کند  
گوهر اشک ز چشمان ترش ریزد چون  
یاد از سینه و از ضربت مسمار کند  
صورت نیلی مادر که ندیده ست پسر  
چون شنیده ست بر او ناله بسیار کند  
هاشمی یار مرا با نظر خود بنواخت  
هر که را کرد نظر، شهره بازار کند

## دلبر جانانه

حلقه زن بر در کاشانه جانان سحری

تا که از دلبر جانانه بیابی اثری

هاتف از غیب ندا داد به هنگام سحر

نالہ کن، نالہ دل سوخته دارد اثری

توشه و زاد بود اشک شفق رنگ دو چشم

عشق را نیست به جز اشک متاع دگری

آن قدر نالہ بزن از دل سوزان به سحر

تا که دلدار کند بر دل زارت نظری

گر که از هجر، دل سوخته ات می سوزد

یوسف فاطمه را هست دل پر شرری

گر که اشک از صدف دیده تر می بارد

مهدی فاطمه را هست دو چشمان تری

هاشمی خسته مشو وز در این خانه مرو

تا مگر باز کند یار به روی تو دری

## حریم تو

عزیز فاطمه از هجر تو پریشانم  
ز داغ عشق تو چون شمع جمع سوزانم  
گدای سابقه دار حریم تو هستم  
گدایی تو بود کار دین و ایمانم  
ز آستانه لطفت نمیروم نومید  
که غیر کوی تو جای دگر نمی دانم  
اگر به فعل بد من مرا ز در رانی  
به پشت در بنشینم، تو را فقط خوانم  
به صالحان در خود همیشه سر زده ای  
عنایتی که من از خیل شرمسارانم  
بیا و بار دگر توبه مرا بپذیر  
اگر چه پیش تو من عبد سست پیمانم  
سرود هاشمی ای دلربا گل نرگس  
ز عطر و بوی تو من بلبل غزل خوانم

ز هجر روی تو آدینه‌ها پریشانم  
برای آمدنت هر سحر دعا خوانم  
به هر که می رسم از درگه تو میپرسم  
نشانه‌ای ز سر کوی تو نمیدانم  
گدائی تو بود افتخار زندگیم  
که با گدائی تو در زمانه سلطانم  
اگرچه زشت و سیاه است نامه معلم  
بیخس بار دگر از کرم گناهانم  
من از سلاله اجداد طاهرین توام  
کرم نما و قدم نه بروی چشمانم  
به بینوای در خود عنایتی فرما  
که روز جمعه سر سفره تو مهمانم  
منم که هاشمی آن شاعر شکسته دل  
همیشه در همه جا بهر تو ثنا خوانم

## نازنین یار

به خاک پای تو سوگند، نازنین یارم  
ز دامن تو محال است دست بردارم  
گدائی در کاشانه تو اکسیر است  
که نیست غیر تو با دیگران سر و کارم  
گل شکفته نرجس کنار من بنشین  
اگرچه در نظرت پست تر ز هر خارم  
همیشه فخر کنم بر جهان و اهل جهان  
که چون تو سرور و مولا و دلبری دارم  
گسسته ام همه پیوندهای غیر تو را  
توئی درون دل خسته بهترین یارم  
اگرچه عشق تو جانا خریدنی نبود  
تو یوسفی و من بینوا خریدارم  
بنه به کلبه تاریک هاشمی قدمی  
که از فروغ تو روشن شود شب تارم

بسیار من ز حسن رخ تو شنیده ام  
از بس بدم، جمال نکویت ندیده ام  
تا اوفتد به صورت ماهت نگاه من  
چون اشک غم ز دیده خونین چکیده ام  
مویم سپید و قلب و دل و نامه ام سیاه  
در نیمه راه عمر باین جا رسیده ام  
دستم اگر ز لطف نگیری تو مهدیا  
عمرم تباہ گشته و بی جا دویده ام  
هستی کریم و پور کریمان روزگار  
من ناامیدی از در لطفت ندیده ام  
از خود عطا بیاور و از من خطا ببخش  
چون زیر بار محنت عصیان خمیده ام  
می گفت هاشمی ز فراق تو اشکبار  
در انتظار مقدم صبح و سپیده ام

گاهی نگاه سوی گدایی روا بود  
کار کریم بخشش و لطف و عطا بود  
می سوزم از فراق تو چون شمع انجمن  
خاکسترم به طوف حریمت رها بود  
چشمان من به سوی تو آواره روز و شب  
تا بنگرد که خیمه تو در کجا بود  
تنها من به داغ غمت مبتلا شدم  
عالم به داغ هجر رخت مبتلا بُود  
خالی مباد سینه ام از عشق روی تو  
مهر تو در وجود من از ابتدا بُود  
من زنده ام به شوق وصال رخت ولی  
باور نمی کنم که میسر مرا بُود  
گر هاشمی غریب بُود در دیار خود  
شاد است از این که یار و آشنا بود



## زینت دعا

ای نام تو زینت دعایم، مهدی  
مدح تو بود ذکر و ثنایم، مهدی  
نامت ز غسل به کام من شیرین تر  
ذکر تو نوای هر صدایم، مهدی  
سوگند به خال دل ربایت شاها  
شادم که به درگهت گدایم، مهدی  
صد شکر خدای را که از روز ازل  
با مهر و ولایت آشنایم، مهدی  
یک بار بده اذن ورودم، مولا  
تا بر سر کوی تو بیایم، مهدی  
ای کوه صفا از تو مصفا گشته  
والله تویی سعی و صفایم، مهدی  
بیمار دو نرگس خمارت هستم  
از لطف و کرم بده شفایم، مهدی  
چون هاشمی سوخته دل می گویم  
بر خال لب تو مبتلایم، مهدی

## دلبر با مهر و وفا

ای خوش آن دل که به یاد تو نوایی دارد

با تو در خلوت خود عشق و صفایی دارد

غم ندارد دل فرزانه آن مهجوری

که چو تو دلبر با مهر و وفایی دارد

ناز دارد به شهان همه عالم آن کس

که در خانه تو پیشه گدایی دارد

هر که یک لحظه تماشای جمال تو کند

غیر دیدار دوباره چه منایی دارد

یوسف مصر کجا، مهدی زهرا به کجا

حسن یوسف بر حسنش چه بهایی دارد

بلبل از فیض گل فاطمه آموخت سخن

زین سبب نغمه او شور و نوایی دارد

چه شود گر به نگاهی دل ما بنوازی

که به سر مرغ دل خسته هوایی دارد

ز تو گر آرزوی وصل تو دارم نه عجب

بنده از درگه شه چشم عطایی دارد

هاشمی از کرم و لطف تو شرمنده ولی

شاه بر بنده عطای به سزایی دارد

فدای چشم سیاهت شوم نگاهی کن

نگاه بر من مسکین تو گاه گاهی کن

پناه عالمیان! بی پناهی من بین

بیا و رحم به احوال بی پناهی کن

هزار توبه ز عصیان نموده بشکستم

کنون قبول درت عذر عذخواهی کن

مراسم پرده عصیان حجاب دیدن رویت

ز من تو با نگاهی عفو هر گناهی کن

مکش به تیر نگاهت فقیر خسته راهت

منم فتاده به دامت، تو هرچه خواهی کن

شکسته بال و پر من، نگر به چشم تر من

عیادتی ز من خسته شامگاهی کن

به اشک دیده شب و روز هاشمی گوید

فدای چشم سیاهت شوم! نگاهی کن

## هجر نگار

دل شب است و ز هجر نگار می گریم  
چو شمع سوخته در شام تار می گریم  
غریب و خسته و افسرده و پریشان حال  
نشسته ام ز فراق نگار می گریم  
خزان عمر و غم هجر روی دلدارم  
بود به دیده چو ابر بهار می گریم  
ز ماه طلعت تو قسمتی ندارم من  
به حال طالع خود زار زار می گریم  
کنار راه تو ای پادشاه بنده نواز  
چو عبد خسته افتاده بار می گریم  
برای امر ظهور تو دلبر پنهان  
سحر گهان ز دل داغدار می گریم  
ز حسرت تب ان خال هاشمی سوزم  
ز داغ آن صنم گل عذار می گریم

## آه سوزناک

جز تو نباشدم به خدا دلبری، بیا  
تا کی دلم به همره خود می بری، بیا  
راه وصال تو شده بسته به روی من  
بگشای از کرم به رخ من دری، بیا  
من منتظر به راه وصال نشسته ام  
گاهی بزن به منزل ما هم سری، بیا  
ای مرغ خوش نوای گلستان فاطمه  
بر آشیان مرغک خونین پری بیا  
از راه لطف و مرحمت ای معدن کرم  
بگذار پای خویش به چشم تری، بیا  
جز آه سوزناک جگر نیستم متاع  
ای آن که سوز و آه مرا می خری، بیا  
ای هاشمی خسته بگو با دو چشم تر  
جز تو نباشدم به خدا دلبری، بیا

## آرزو می‌کنم

تا کی به سوز و آه، تو را آرزو کنم  
از بهر دیدنت همه جا جستجو کنم  
نام تو گشته ورد زبانم، عنایتی  
تا کی به عاشقان ز غمت گفتگو کنم  
چون پا نهم به دشت و گلستان و بوستان  
هر غنچه را به یاد جمال تو بو کنم  
چون نیستم ز منزل و کوی تو با خبر  
هر شب به سوی منزل عشاق رو کنم  
از هجر روی تو دل خون گشته را، حبیب  
جاری ز چشم خویش چو آب سبو کنم  
خواهم اگر که پاک شوم از معاصیم  
باید به اشک دیده خونین وضو کنم  
ای هاشمی اگر چه مرا نیست آبرو  
خواهم به عشق تو طلب آبرو کنم

## خسرو خوبان

من که باشم که ز وصف تو بگویم سخنی

یوسف فاطمه ای، سید و مولای منی

از شکوفائیت هر غنچه گل می شکند

لیک نشکفته شده مثل تو گل در چمنی

من که باشم که کنم روی تو تشبیه به گل

وصف روی تو نکنجد به زبان و دهنی

من که باشم که ز تو خسرو خوبان طلبم

به گدای در کاشانه خود سر بزنی

محنت هجر تو ای دوست پریشانم کرد

جلوه ای کن که نماند غم و درد و محنی

من گدا هستم و بیچاره و درمانده و تو

هم کریمی و عطا بخش و امام زمینی

هاشمی را ز کرم بار دگر راه بده

کز گدایی درت یافته جاه و ثمنی

## جمکران تو

بوی بهشت می وزد از جمکران تو  
آنجا که هست خانه دلدادگان تو  
صدها هزار عاشق مجنون به صد امید  
بوسند مسجدی که بود خانمان تو  
آیند عاشقان به گدایی به این مکان  
نومید کی روند از این آستان تو  
ابرو کمان فاطمه عمری بود که من  
هستم اسیر یک نظر دیدگان تو  
جانها همه فدای تو یا صاحب الزمان  
جانها کجاست قابل قربان جان تو  
بردار پرده را ز جمال جمیل خود  
تا بنگرند روی تو را عاشقان تو  
یک شب ز لطف هاشمیت را صدا بزن  
تا نام خویش را شنود از لبان تو



## راز فراق

سحری از غم هجران تو می نالیدم

قصه را ز فراق تو ز دل پرسیدم

دل ز داغ تو چنان سوخت که خاکستر شد

من ازین سوختنش پاسخ دل فهمیدم

تا که خاکستر دل را نبرد باد سحر

من بر او خون دل از اشک بصر پاشیدم

تا بینم رخ زیبای تو ای معنی حسن

سال ها چشم خود از غیر تو من پوشیدم

چو گدایی به سر راه تو من منتظرم

پادشاهان ز عنایت تو مکن نومیدم

از غم هجر تو ای دوست زمین گیر شدم

کاش یک لحظه رخ ماه تو را می دیدم

هاتف غیب ندا داد به هنگام سحر

هاشمی، غصه مخور جرم تو را بخشیدم

## زمزم اشک

دیده بر روی تو گر وا نکنم پس چه کنم

وصل روی تو تمنا نکنم پس چه کنم

صاحب عصری و مولای زمانی به خدا

گر دعا بهر تو مولا نکنم پس چه کنم

غنچه های گل بستان جهان را شب و روز

گر به عشق تو تماشا نکنم پس چه کنم

داغ هجران تو با زمزم اشک بصرم

نیمه شب گر که مداوا نکنم چه کنم

خویش را در طلب دیدن روی چو مهت

گر که آواره صحرا نکنم پس چه کنم

همچو پروانه پر سوخته ام را ای شمع

گرد رخسار تو گر وا نکنم چه کنم

هاشمی گفت که دیدار تو را با دل زار

ز خدا گر که تمنا نکنم پس چه کنم

جز هوای رخ تو در سر من نیست که نیست

جز تمنای تو در خاطر من نیست که نیست

جلوه یاسمن و سوسن و یاس و نسرين

غير گلبرگ رخ دلبر من نیست که نیست

جلوه ای کن صنما تا که جمالت نگرَم

غير رخسار تو در منظر من نیست که نیست

سحر از شوق وصال تو ز جا برخیزم

ناامید از تو شدن باور من نیست که نیست

آتش عشق تو سوزانده همه هستی من

غير مه تو به خاکستر من نیست که نیست

این دل سوخته چشم به ره دوخته را

مرهمی غير دو چشم تر من نیست که نیست

سحری هاشمی سوخته جان گفت بیا

که به غير از تو کسی دلبر من نیست که نیست

## بازار محبت

به دام عشق تو گشتم گرفتار

نگاهی کن به من ای نازنین یار

گل زیبای نرجس، از عنایت

بیا بنشین کنار بوته خار

همه شب انتظارت می کشم من

به آه سینه و چشمان خون بار

به بازار محبت دست خالی

شدم عشق تو را جانا خریدار

ز عصیان و گناهان توبه کردم

بیخشا جرم عاصی خطاکار

به جان مادرت زهرای اطهر

که ناله زد میان درب و دیوار

بیا یک لحظه از روی عنایت

ز روی دل ربایت پرده بردار

گهی به گوشه نشین درت نگاهی کن

عنایتی به گرفتار بی پناهی کن

فتاده ام ز فراق ز پاوی گویم

به حال عاشق بی دست و پا نگاهی کن

به روی آتش دل اشک شوق می ریزم

تو هم به حال دل من ز سینه آهی کن

منم به پای تو افتاده همچو خارای گل

تو باشکسته دل خویش هرچه خواهی کن

چو هاشمی شده ام شهره بر گدایی تو

شها ز مهر، گدایی من گواهی کن

## دلبر ناز منی تو

نازنینا ناز کم کن، دلبر ناز منی تو  
بلبل زهرایی و مرغ خوش آواز منی تو  
من بنازم قد و بالای تو را ای سرو قامت  
سایه افکن بر سرم سرو سرافراز منی تو  
از ازل عشقت عجین گردیده با آب و گل من  
تا ابد سرمایه انجام و آغاز منی تو  
پر شکسته در هوایت، پر زنان شد مرغ جانم  
روی بامت منزلم ده، روح پرواز منی تو  
عقده ها دارم ز دل از درد هجران جمالت  
باز کن عقده ز کارم، محرم راز منی تو  
سوختم از آتش عشق تو همچون شمع، جانا  
نغمه آهنگ هر سوز من و ساز منی تو  
هاشمی با عشق تو بر پادشاهان ناز دارد  
هر نفس گوید مکرر دلبر ناز منی تو

از آن زمان که به دام غمت اسیر شدم

به غیر عشق تو از هرچه هست سیر شدم

اگرچه کودک نوپا به مکتب عشقم

به لطف و مهر تو آموزگار پیر شدم

گدایی سر کوی تو افتخار من است

که با گدایی کوی تو من امیر شدم

خطر ز یاد بود در طریق وادی عشق

عنایت تو سبب شد که من دلیر شدم

ز شاهی دو جهان بی نیاز گردیدم

از آن زمان که در خانه ات فقیر شدم

امیری دو جهان دوست راست ارزانی

که من به نوکری حضرتش اجیر شدم

هزار شکر کند هاشمی به درگاهت

که از ازل به غم عشق تو اسیر شدم

شب هجران تو ای دوست سحر خواهد شد

روشن از دیدن تو دیده تر خواهد شد

آرزوی همه منتظران قدمت

با تماشای جمال تو به سر خواهد شد

غم مخور ای دل مسکین که عزیز زهرا

جلوه ای می کند و غم به سفر خواهد شد

گرچه بی دوست بود تلخ تر از زهر حیات

زندگی با لب نوشش چو شکر خواهد شد

سحری جلوه نما تا به مرادم برسم

نخل امّید من آخر به ثمر خواهد شد

جگرم سوخته از داغ غم هجرانت

خنک از کوثر وصل تو جگر خواهد شد

هاشمی در سحری گفت دلا غصّه مخور

شامل لطف پدر نیز پسر خواهد شد



## کریم و پور کریم

دلم سراغ کسی جز تو را نمی گیرد  
بدون یاد تو این دل صفا نمی گیرد  
نوای این دل زارم چونی همی گوید  
چه شد که دوست نشانی ز ما نمی گیرد  
ز درد هجر دل من همیشه بیمار است  
که جز به وصل نگارم شفا نمی گیرد  
عزیز فاطمه هستی کریم و پور کریم  
مگر کریم سراغ گدا نمی گیرد  
دلم سیاه شد از ظلمت گناه و خطا  
به غیر نور دعایت ضیا نمی گیرد  
غریبم و نه مرا جز تو آشنایی هست  
مگر که حال غریب آشنا نمی گیرد  
سرود در دل شب هاشمی به ناله دل  
دلم سراغ کسی جز تو را نمی گیرد

## هجر جان گداز

دردی به دل مراست که درمان نمی شود

شوری به سر مراست که سامان نمی شود

این هجر جان گداز که دل مبتلای اوست

گویی تمام عمر به پایان نمی شود

شام فراق روی امام زمان ما

چون صد هزار شام غریبان نمی شود

جانی که غیر دوست در آن جا گرفته است

در کوی عشق لایق قربان نمی شود

هر کس فدای او بکند زندگي خویش

شاداب گشته است و پشیمان نمی شود

هر دیده ای که در غم جانان گریسته

فردا به نزد فاطمه گریان نمی شود

گفت هاشمی به وصل تو دارم امید و حیف

این مشکلی مراست که آسان نمی شود

مانده ام با غم هجران نگارم چه کنم  
عمر بگذشت و ندیدم رخ یارم، چه کنم  
چشم آلوده کجا، دیدن دلدار کجا  
چشم دیدار رخ دوست ندارم چه کنم  
با نگاهی بگشا عقده دیرین مرا  
کز فراق گر افتاده به کارم چه کنم  
جلوه ای کن که دمی روی نکویت نگرم  
گرچه لایق نبود دیده تارم چه کنم  
اشک می ریزم و با غصه دل همراهم  
گر ز هجران تو من اشک ندارم چه کنم  
طوق بر گردن من رشته عشق تو بود  
تا کشاند به سر چوبه دارم چه کنم  
هاشمی گفت خدایا تو گواهی که به دل  
غیر مهدی تو را دوست ندارم چه کنم

گفتم که شام هجرت پایان نمی پذیرد  
گفتا که صبح و صلم جز جان نمی پذیرد  
گفتم بگیر جانم در پیش دیدگانم  
گفتا که جسم بی جان جانان نمی پذیرد  
گفتم بیار بر من ای رحمت الهی  
گفتا خس وجودت باران نمی پذیرد  
گفتم ز داغ عشقت آتش گرفته جانم  
گفت عشق غیر جان سوزان نمی پذیرد  
گفتم پس وصال آواره ام چو مجنون  
گفتا که عاشق ما سامان نمی پذیرد  
گفتم حجاب و صلم گشته هوای نفسم  
گفتا وصال دلبر عصیان نمی پذیرد  
گفتم که هاشمی را از راه لطف دریاب  
گفتا عنایت ما پایان نمی پذیرد

تا دل زار مرا از عشق خود دیوانه کردی  
راهی هر کوچه و هر دیر و هر کاشانه کردی  
اول از جام ولایت جرعه ای ما را چشاندی  
بعد از آن ما را گرفتار می و میخانه کردی  
سوختن بر شمع جان آموختی از داغ عشقت  
با پر سوزان مرا گردِ سرت پروانه کردی  
مرغ دل را بال و پر دادی که پروازی نماید  
پس گرفتار قفس مشغول دام و دانه کردی  
هیچ گنجی بهتر از عشق تو در عالم نباشد  
لطف کردی گنج را وقف دل ویرانه کردی  
جان جانان! مهدی صاحب زمان! جانم فدایت  
که به من جان دادی و جان مرا جانانه کردی  
هاشمی گفتا ز لطف خود چو بنمودی قبولم  
تا ابد شاهها گدایم بر در این خانه کردی

هرچند ناز و عشوه هر سرو ناز دارد

نازم به سروی کاو بر سر و ناز دارد

در پیش گاه حسن دلدار نازنینم

صدها هزار یوسف روی نیاز دارد

از باده دو چشمش افتاده دل به مستی

در پیچ و تاب زلفش پیچیده راز دارد

در خون ز خار مژگان قلب هزار محمود

واندر کمند ابرو صدها ایاز دارد

رکن و مقام و کعبه همچون حجر به حسرت

در پیش خال رویش هر شب نماز دارد

آن قدر از فراقش نالیده ام که گویی

نی هم ز ناله من سوز و گداز دارد

نومید از وصالش چون هاشمی نگردم

کوی وصال جانان راه دراز دارد

به امید وصل تو تا کی نشینم  
که یک گل ز گلزار رویت بچینم  
اگر از غم هجر رویت بمیرم  
به غیر از تو یاری دگر کی گزینم  
تو مسیر و تو مولا، تو سرور، تو شاهی  
من آن رو سیه بنده دل غمینم  
بیا پرده از روی ماهت بیفکن  
که یک لحظه روی نکویت بینم  
بجز عشق تو توشه ای من ندارم  
همین است سرمایه واپسینم  
اگر لطف تو شامل من بگردد  
توانم دمی رو به رویت نشینم  
به یاد تو هر شب سرشک از دو دیده  
زند هاشمی بر دل آتشینم

## غزيب عصر و زمانه

گل زیبای نرجس، از عنایت

نگاهی کن به خاک زیر پایت

تو هستی پادشاه پادشاهان

عطایی کن به عبد بینوایت

صدایم کن به کوی آشنایی

که من هم بشنوم گاهی صدایت

همیشه من دعاگوی تو هستم

همه جا می کنم مدح و ثنایت

غریبی تو درین عصر و زمانه

بمیرم من بمیرم از برایت

امید دیدن روی تو دارم

که پیش چشم تو گردم فدایت

بگفتا هاشمی با قلب محزون

نگاهی کن به خاک زیر پایت



ز هجران جمال تو همیشه ماتمی دارم  
درون سینه تنگم ز داغ تو غمی دارم  
اگر غم های عالم بر دلم آید ندارم غم  
که مانند تو غم خوار و انیس و همدمی دارم  
به یاد صورت زیبای تو ای یوسف زهرا  
همه شب تا سحر با قلب زارم عالمی دارم  
دلم خون شد ز هجران جمال بی مثال تو  
ز خون دل کنار دیده ام دایم نمی دارم  
همه عالم رها کردم، گرفتم نام زیبایت  
چه کم دارم که بر لب ورد اسم اعظمی دارد  
سلیمان داشت بر انگشتر خود اسم اعظم را  
من از داغ تو بر دل نازنینا خاتمی دارم  
بگفتا هاشمی گاهی گدایت را نوازش کن  
اگرچه بی کسم، چون تو نگار محرمی دارم

کی شود در گوشه ای خلوت تماشایت کنم  
تا دو چشم خویش را خاک کف پایت کنم  
می چکانم قطره قطره خون ز چشمانم، حبیب  
تا میان قطره ای اشک پیدایت کنم  
سوی هر گل می دوانم دیده خونبار را  
تا که یک لحظه نظر بر روی زیبایت کنم  
حاضرم بهر تماشای رخ زیبای تو  
جان خود را هدیه تاری زموهایت کنم  
نالہ شد نالان ز هجر جان گدازت مهدیا  
گفت تا کی ناله از هجران مولایت کنم  
اشک گفتا ای دل سوزان صبوری پیشه کن  
آن قدر بارم ز دیده تا مداوایت کنم  
هاشمی گوید به آہ سینه سوزان خویش  
تا به کی در نیمه شب ها تمنّایت کنم

## لقای تو

کی شود بشنوم صدای تو را

بزنم بوسه خاک پای تو را

ز خدای کریم می طلبم

دیدن روی با صفای تو را

لطف حق گر مرا شود شامل

بشنوم صوت دل ربای تو را

از سر صدق و پاکی و اخلاص

می کشم منت گدای تو را

مهر تو کرده در دلم خانه

کردم از دل برون سوای تو را

کی توانم کنم سپاس خدا

که به من داده او ولای تو را

هاشمی گفت مهدی زهرا

خواهم از تو فقط لقای تو را

## بلبل باغ نبی

ای شکوفایی هر گل ز شکوفایی تو

تَبَّوَد هیچ گل ناز به زیبایی تو

مهدی فاطمه، ای مونس تنهایی من

اشک ریزم همه شب از غم تنهایی تو

بلبل باغ نبی، غنچه لب را بگشا

تا به گوشم برسد نغمه شیدایی تو

چه شود گر به گدا اذن تماشا بدهی

تا بینم رخ زیبا و تماشایی تو

صبر هم خسته شود از سنگ صبور دل من

نازم آن قلب پر از صبر و شکیبایی تو

قامتم خم شده از هجر قد و قامت تو

همه هستی به فدای قد رعنائی تو

هاشمی را به نگاهی بنوازش گاهی

به فدای صدف دیده مینایی تو

## مهدی جان

کی شود از تو بیاید خبری، مهدی جان

برسد این شب ما را سحری، مهدی جان

ز فراق رخ تو تا به سحر ناله زخم

ناله دل شدگان را اثری، مهدی جان

آه و افسوس که عمرم به فراق تو گذشت

حاصلم نیست به جز چشم تری، مهدی جان

مادرت گفت میان در و دیوار: بیا

که مرا وارث خون پسری، مهدی جان

بین چه سان سیلی دشمن رخ من کرده کبود

که چنین تیره نگشته قمری، مهدی جان

صورت نیلی خود را ز علی پوشیدم

تا نبیند ز کبودی اثری، مهدی جان

هاشمی گفت به جز گفتن اشعار، مرا

در ثنای تو نباشد هنری، مهدی جان

به جان مشتاق دیدار تو هستم

که از روز ازل دل بر تو بستم

نه از عشاق امروزم نه دیروز

که از عشاق صحرای الستم

ز خوان نعمت تو ای دریغا

نمک خوردم نمکدان را شکستم

قبولم کن اگرچه رو سیاهم

مپرس از نیک و بد، اینم که هستم

نشانی ده به عاشق خانه ات را

که عمری بر سر راهت نشستم

ز پا افتاده ام، بنگر به حالم

ز احسان و کرم برگیر دستم

منم دیوانه دیدار رویت

اگرچه پیش تو عاصی و پستم

ز عصیان و گناهان توبه کردم

پذیری، گرچه من توبه شکستم

بگفتا هاشمی دل شکسته

به جز تو از همه عالم گسستم

ناله مرغ سحر شور و نوایی دارد  
خلوت محفل عشاق صفایی دارد  
خوش بُود ناله دل سوخته آن عاشق  
که به هنگام سحر حال دعایی دارد  
در سحر می شکنند دل ز فراق جانان  
این شکستی ست که آهسته صدایی دارد  
ای گل یاس به هنگام سحر راهم ده  
زان که هر غنچه گل خار جفایی دارد  
در نظر گاه رقیبان به گدا راه بده  
تا بدانند که او راه به جایی دارد  
اشک بارید و دل سوخته را مرهم شد  
این دل سوخته هم نیز دوایی دارد  
هاشمی چون ز فراق رخ تو می نالد  
ناله سینه او شور و نوایی دارد

به امیدى به سوى تو دلم پر مى کشد هر شب  
به شور و شوق سر در کوی دلبر مى کشد هر شب  
برای دیدن روی نکویت ای گل نرگس  
دل زارم به هر بُستان گل سر مى کشد هر شب  
به امیدى که بوسم خاک پایت، انتظارت را  
دل مسکین من با دیده تر مى کشد هر شب  
به یاد صورت نورائیت دیوانه رویت  
به روی صفحه دل ماه و اختر مى کشد هر شب  
به آه و اشک و سوز و ناله دل، عاشق رویت  
جمال بی مثال را به دفتر مى کشد هر شب  
چه کم گردد اگر مهمان کنی عبد گدایی را  
که عمری انتظار چون تو سرور مى کشد هر شب  
بگفتا هاشمی ای مونس شب های تاریکم  
دل زارم به سوى خانه ات پر مى کشد هر شب



ناله سینه سوزان چه اثرها دارد  
اثری خاص به هنگام سحرها دارد  
هر که در بادیه عشق قدم زد، داند  
وادی عشق و محبت چه خطرها دارد  
گوش را طاقت بشنیدن هر ناله نبود  
ور نه سوزنده صدا سوز جگرها دارد  
مهدی فاطمه، بر منتظرانت نظری  
سیل چشم است که سوی تو نظرها دارد  
هر که شد بی خبر از خویش درین شام فراق  
بی خبر از سر کوی تو خبرها دارد  
ای قمر! دیده گشا و قمر عشق بین  
قمر ما ز پی خویش قمرها دارد  
هاشمی گفت سحرگه ز غمت می نالم  
ناله سینه سوزنده اثرها دارد

## دلبر مه لقا

بینوایم، نوای من مهدی ست  
دردمندم، دوای من مهدی ست  
من غریبم درین زمانه ولی  
مونس و آشنای من مهدی ست  
گرچه از داغ هجر می سوزم  
راضیم، چون شفای من مهدی ست  
می زخم دم ز عشق مولایم  
دلبر مه لقای من مهدی ست  
غم ز بار غمش خمید و بگفت  
علت ابتلای من مهدی ست  
نالہ نالان شده ز ناله من  
نالہ ناله های من مهدی ست  
گه ز یادش ز خواب برخیزم  
نیمه شب دعای من مهدی ست  
من نخواهم بهشت، بی مهدی  
جنت باصفای من مهدی ست  
در دم مرگ، با ولایت او  
آخرین حرف نای من مهدی ست  
چون قیامت ز خاک برخیزم

اندر آن جا ندای من مهدی ست

آن که در روز حشر می بخشد

از عنایت خطای من مهدی ست

هاشمی گفت بعد الا الله

فاش گویم خدای من مهدی ست

ص: ۱۹۶

یک شب بیا به خانه من آشیانه کن  
دل را رها ز ماتم و درد زمانه کن  
گفتم به دل که در غم او صبر پیشه کن  
گفتا برای دیدن او ترک خانه کن  
گفتم حجاب ین من و او چه گشته است  
گفتا که ترک خویشتن اندر میانه کن  
گفتم برای دیدن رویش کنم چه کار  
گفتا به تیر عشق هوا را نشانه کن  
گفتم به دل که خون شده ای از فراق او  
گفتا مرا ز گوشه چشمت روانه کن  
گفتم اگر که حال دعایم شود نصیب  
گفتا دعا به جان امام زمانه کن  
گفتم به هاشمی بنما راه خیر را  
گفتا گدایی در این آستانه کن

## کوی وصال

مهدیا صورت زیبای تو دیدن دارد

سخن از لعل لبان تو شنیدن دارد

می کشم بار غم هجر تو با شور و شعف

چون که بار غم هجر تو کشیدن دارد

دیده ام تا سحر از هجر رخت خون بارد

اشک من در غم تو میل چکیدن دارد

مرغ دل می پرد از عشق تو در کوی وصال

مرغ جان نیز به دل شوق پریدن دارد

خم شده قامتم از هجر قد و قامت تو

هر که این بار کشد، شوق خمیدن دارد

کی شود جرعه ای از جام ولایت بچشم

که می از جام ولای تو چشیدن دارد

هاشمی گفت ز عشق تو شدم آواره

باز هم در طلبت میل دویدن دارد

## یار سفر کرده

نشد ز یار سفر کرده ام مرا خبری  
نیامد از سر کویش نشانی و اثری  
نسیم صبح، به کویش اگر گذر کردی  
بگو به دوست که ما را ز خاطرت نبری  
به سروناز اگر قامتت کنم تشبیه  
غلط بُود که تو از سروناز نازتری  
ز هجر روی تو چون فاخته زخم کوکو  
مرا که بهر پریدن نمانده بال و پری  
ز بس که گوهر اشک از دو دیده افشاندم  
نمانده در صدف دیدگان من گهری  
سحر به یاد تو از خواب ناز برخیزم  
به این امید که بینم جمال تو سحری  
به هاشمی ز عنایت گهی نگاهی کن  
چه کم شود به گدایت اگر کنی نظری

نسیم صبح ز کوی نگار می آید  
که با طراوت و بوی بهار می آید  
نسیم صبح دهد مژده وصال حبیب  
که از پی سحر شام تار می آید  
نسیم صبح به آهنگ عشق می گوید  
قرار قلب و دل بی قرار می آید  
نسیم صبح به شمع خموش می گوید  
چو سوختی به کنارت نگار می آید  
نسیم صبح به قلب شکسته می گوید  
دوا و مرهم قلب فکار می آید  
نسیم صبح به مجنون عشق می گوید  
هوای وصل ز بالای دار می آید  
نسیم صبح به صد شور و شوق می گوید  
گل شکفته به بالین خار می آید  
نسیم صبح به سوز و گداز می گوید  
حبیب هاشمی بی قرار می آید

## عطر تو

فضای جان من از عطر تو معطر شد  
دو چشم من بامید وصال تو تر شد  
بدرد عشق تو عمری بود گرفتارم  
عنایتی که گدای در تو مضطر شد  
گدای سابقه دار حریم تو هستم  
کریم، مرحمتی کن که عمرم آخر شد  
بکام تشنه من شربت وصال بریز  
که شربت تو مرا به زآب کوثر شد  
بگیر دست سیه روی آستانت را  
که در تلاطم بحر گنه شناور شد  
بدون عشق تو من زندگی نمی خواهم  
که عمر من همه با عشق روی تو سر شد  
بیخس بار دگر جرم هاشمی از لطف  
که با عنایت تو نامه اش منور شد



## امید لقای تو

من زنده مانده ام به امید لقای تو  
جان جهانی و همه عالم فدای تو  
کی میشود ظهور کنی تا که بشنوم  
از آن لبان لعل به زودی صدای تو  
قربان کنند پیش مسافر ذبیح را  
من حاضرم که کشته شوم پیش پای تو  
عمریست ناله میکنم از بهر دیدنت  
اذنم بده که پای نهم در سرای تو  
بیمار گشته ام ز فراق تو ای طیب  
باشد دوی درد فراقم شفای تو  
دارم امید شام فراق تو بگذرد  
تا جان دهم به صبح ظهورت برای تو  
عمریست هاشمی ز گدایان این در است  
سلطان بُود به پادشهان هر گدای تو

## تماشای تو

دارد دلم هوای تماشای تو هنوز  
تا دیده بنگرد قد رعناى تو هنوز  
عمریست بهر دیدن تو پرسه میزنم  
دارم امید بوسه زخم پای تو هنوز  
چشمم براه وصل جمالت سپید شد  
خالیست در دو دیده من جای تو هنوز  
نالد دلم ز ناله نالان ناله ام  
تا بشنود نوای تو از نای تو هنوز  
رازیست در فراق تو ای یوسف عزیز  
سر بسته است راز و معمای تو هنوز  
بی روی باصفای تو هستیت بی صفا  
چون در خفاست روی مصفاى تو هنوز  
میسوزد از فراق، دل زار هاشمی  
زیرا که اوست عاشق و شیدای تو هنوز

## غیر تو

مرا ز دیدن رخسار تو نصیبی نیست  
تو آگهی که مرا غیر تو حبیبی نیست  
ز درد هجر تو میسوزم و یقین دارم  
که غیر وصل تو درد مرا طیبی نیست  
دل گرفته از این روزگار ظلمانی  
عنایتی که دل خسته را شکیبی نیست  
بیاد غربت تو صبح و شام می‌گریم  
غریب تر ز تو ای آشنا غریبی نیست  
بیا و آیه امن یُجیب را برخوان  
که عاشقان تو را غیر تو مجیبی نیست  
دعای ندبه ما ندبه های دوری توست  
بیا که غیر تو ما را دگر منیبی نیست  
منم که هاشمی آن شاعر شکسته دل  
نوازشی که مرا غیر تو حبیبی نیست

## صبح وصال

کی شود صبح وصال تو پدیدار شود  
تا که روشن ز رُخت دیده بیدار شود  
کی شود پرده ز رخسار مهت برداری  
تا که شمس و قمر از جلوه تو تار شود  
کی شود عطر تو ای نو گل نرگس بوزد  
تا که گل‌های جهان نزد همه خار شود  
کی شود فاش شود سرّ نهان بودن تو  
تا غم آید به غم هجر تو غمخوار شود  
کی شود صوت دل آرای تو از کعبه رسد  
تا جهان از سخن نغز تو هشیار شود  
کی شود یوسف زهرا از سفر باز آیی  
تا خریدار تو صد یوسف بازار شود  
کی شود هاشمی از بار گناهان برهد  
در شب جمعه به عفو تو سبکبار شود

ص: ۲۰۵

## وصل تو

برای وصل تو جز سینه پر آه ندارم  
از این وصال غرض غیر یک نگاه ندارم  
مران ز درگه لطفت مرا امید دل من  
که دل شکسته ام و جز شرار آه ندارم  
ببخش جرم و گناهم که در مقابل چشمت  
بجز معصیت و زشتی گناه ندارم  
مبند راه وصال بروی بنده کویت  
که من بسوی تو ایدوست هیچ راه ندارم  
شب فراق دراز آمد و نیامد صبح  
به شام تار بجز صورت تو ماه ندارم  
نوای نای دل هاشمی بود به دل شب  
جز آستان تو ایدوست من پناه ندارم

## آرزوی وصل

تا کی به یاد روی تو شب را سحر کنم

تا کی دعا برای تو با چشم تر کنم

تا کی چو شمع سوخته جانی به سوز اشک

با آرزوی وصل تو یک عمر سر کنم

ای نام دلربای تو مهدی شعار من

توفیق ده که یاد تو را بیشتر کنم

دارم امسد با دل سوزان و چشم تر

اذنم دهی که از سر کویت گذر کنم

دارم امید با همه رسوائیم هنوز

خاک قدوم پاک تو کحل بصر کنم

بگشای در بروی گدای حریم خود

تا کی گدائی در تو پشت در کنم

آمد ندا ز هاتف غیبی که گفت یار

ای هاشمی ز جرم تو صرف نظر کنم

## حبيب دل

حبيب دل، به خدا غير تو حبيب ندارم

ملول عشق توام، غير تو طيب ندارم

به شوق ديدن رويت به هر طرف بدويدم

ولى دريغ كه از ديدنت نصيب ندارم

ميان جمع غريم حبيب من، ز عنایت

نوازشی، كه انیسی منِ غريب ندارم

قريب تر به منی از من ای غريب زمانه

من غريب رهی سوی تو قريب ندارم

گره فتاده به كارم ز هجر روی نکویت

گره گشای ز كارم كه من لیب ندارم

هزار توبه نمودم، هزار بار شكستم

به غير اشك متاعی من منیب ندارم

بگفت هاشمی بینوا به ناله و زاری

حبيب دل، به خدا غير تو حبيب ندارم

ای پری رو! ز چه روی رو نشانم ندهی

مویی از طره گیسوی نشانم ندهی

دلم از هجر رخت سوخت، خدا را، ز چه رو

جلوه ای زان رخ دل جوی نشانم ندهی

شد کمان قامت من همچو خم ابرویت

خمی از طاق دو ابروی نشانم ندهی

تشنه جرعه ای از جام وصالم، ای دوست

قطره ای زان می مینوی نشانم ندهی

مانده ام در ره پر پیچ و خم کوی وصال

یک نشان از سر آن کوی نشانم ندهی

راه بسیار بود سوی تو ای دوست ولی

ز چه یک سوی به آن سوی نشانم ندهی

هاشمی گفت به موی سر زلفت سوگند

جان دهم عاقبت ار روی نشانم ندهی



شکست شیشه دل در غمش مرا صد بار

ولی نصیب نشد دیدن رخس یک بار

به جرم عشق رخت گر زنند بردارم

به روی دار بود بر لبم سخن از یار

چو کوه بار غم هجر و نیست غم خواری

به غیر غم که بُود هر نفس مرا غم خوار

عزیز جان، به دل خسته ام گهی نظری

که غیر یاد تو نبُود درین دل افکار

شبی به کلبه تاریک من چو ماه بتاب

که چشم من همه شب تا سحر بُود بیدار

فدای خاک کف پای تو شوم، یک دم

ز لطف پای به روی دو دیده ام بگذار

گل لطیف گلستان پر شکوه بتول

به پیش پای تو افتاده هاشمی چون خار

ز هجران تو هر شب با دل خود خلوتی دارم  
بحمدالله که از عشق تو این سان قسمتی دارم  
از آن ساعت که گردیدم گدای آستان تو  
ازین دولت به فرق خویش تاج عزتی دارم  
چه شیرین است نام دلربای مهدی زهرا  
به کام دل، من از ذکرش همواره لذتی دارم  
ندارد ارزشی خار بیابان، من همان خارم  
ز عشقت ای گل هستی به عالم قیمتی دارم  
مرانم با تهیدستی ز درگاهت که من، شاها  
گدای بینوایم لیک حق خدمتی دارم  
رها کردم همه عالم، گرفتم گنج عشقت را  
خدا را شکر کز مهرت به عالم دولتی دارم  
ندارد کوه، طاقت تا کشد بار فراق را  
ولی من هاشمی در هجر مولا طاقتی دارم

دنبال تو ای دوست غریبانه بگردم  
در مسجد آدینه و میخانه بگردم  
گر وصل جمال تو نصیبم شود از شوق  
گرد سرت ای شمع چو پروانه بگردم  
مجنون صفت از خانه و کاشانه گریزم  
در دشت جنون واله و دیوانه بگردم  
گر وعده دیدار رسد از سر کویت  
ای جان ز پی وصل تو جانانه بگردم  
چون تشنه یک جرعه می از جام الستم  
در میکنده عشق تو مستانه بگردم  
گردد اگر از جام ولای تو نصیبم  
مستانه به طوف خم و خمخانه بگردم  
چون هاشمی خسته و آواره، حبیبیا  
دنباله تو ای دوست به هر خانه بگردم

حیب من، تو طیب دل فکار منی  
انیس و مونس غم های بی شمار منی  
به گرد شمع تو پروانه وار می گردم  
که نوربخش دل زار و شام تار منی  
نوای ناله جان سوز سینه ام گوید  
به خلوت دل افسرده ام نگار منی  
هزار لاله ز داغت به دل نشسته مرا  
تو باغبان دل زار لاله زار منی  
چو از سرادق دل نام تو صدا کردم  
جواب گفתי و دیدم تو در کنار منی  
هزار راز نهان در دلم نهفته، بیا  
که راز دار دل زار بی قرار منی  
چو هاشمی ز فراق غزل سرایم من  
تو شور شعر من و مشعر و شعار منی

## طیب دردمندان

ز هجران تو بیمارم طیبی را نمی خواهم  
حیب من، به غیر از تو حیبی را نمی خواهم  
نصیبم شد غم عشق تو ای زیبا گل زهرا  
به غیر از عشق جان سوزت نصیبی را نمی خواهم  
غریبم در میان آشنایان فراوانم  
به رویت آشنایم کن، غریبی را نمی خواهم  
لیب من، لیبیان را رفیق خود نمی دانم  
تو را دارم، چه کم دارم لیبی را نمی خواهم  
طیب دردمندان، آگهی از درد پنهانم  
طیبیان را بگو جز تو طیبی را نمی خواهم  
خطیبم خطبه می خواند ز خطّ و خال نیکویت  
نشانم ده جمالت را، خطیبی را نمی خواهم  
بگفتا هاشمی از نغمه آوای تو مستم  
دگر آوای مرغ و عندلیبی را نمی خواهم

شبی به شوق وصال دلم بهانه گرفت  
شرار عشق تو در سینه ام زبانه گرفت  
به دل وصال تو را وعده کردم اما دل  
به آه و ناله ز کاشانه ات نشانه گرفت  
زبان دل که بُود اشک دیده خونین  
چو جوی آب ز چشمان من ترانه گرفت  
دل شکسته به امید دیدن رویت  
سراغ خانه تو از من عاشقانه گرفت  
چو ناامید شد از من، به ناله سحری  
نشان کوی تو از هر دیار و خانه گرفت  
به آن ستاره زیبای آسمان رخت  
که مه ز تابش آن نور جاودانه گرفت  
به هاشمی ز عنایت نگر به مکتب عشق  
که غیر عشق تو درس دگر فسانه گرفت

## مهربان طیب

عمری بود گدای در خانه توام  
مولای من، بجان تو دیوانه توام  
روازل ز جام ولای تو جرعه ای  
نوشیدم و خراب ز پیمانہ توام  
عالم به گرد شمع وجود تو در طواف  
من ذره ای به طواف تو پروانه توام  
روزی خوردند عالم و آدم به یمن تو  
من هم گدای سفره شاهانه توام  
بیمارم از فراق تو ای مهربان طیب  
مشتاق دارویی ز دوا خانه توام  
گر وصل روی تو طلبد جان ز عاشقان  
جانم بگیر عاشق جانانه توام  
گوید به شوق هاشمی ای مهربان طیب  
مفتون یک نگاه طیبانه توام

## طیب دل

طیب دل ز مریضت خبر نمی گیری

سراغ عاشق بی پا و سر نمی گیری

دل ز داغ فراق تو خون شده جانا

چرا ز دلشدگانت خبر نمی گیری

شکسته بالم و افسرده و پریشان حال

چه شد به بام خیالم تو پر نمی گیری

پی وصال تو مجنون و دربدر گشتم

سراغ خسته دل دربدر نمی گیری

گدایم و همه شب حلقه بر درت کویم

خبر ز سائل خود پشت در نمی گیری

سحر برای وصال دعا کنم همه شب

تو دست عاشق خود در سحر نمی گیری

زبان جان و دل هاشمی سحر گوید

پدر، به دامن خود این پسر نمی گیری



چون سر زلف تو ایدوست پریشان شده ام  
چون بنفشه ز غمت سر به گریبان شده ام  
شمع سان ز آتش هجران رخت میسوزم  
روشنی بخش شب شام غریبان شده ام  
کاش لطفی به من بی سر و پا میکردی  
منکه از عشق رخت بی سر و سامان شده ام  
بینوای در خود را به نوایی برسان  
منکه در راه تو مشهور گدایان شده ام  
درد هجران تو شد مونس جان و دل من  
با غم درد تو، خود نسخه درمان شده ام  
خون ز هجران تو از چشم ترم می ریزد  
مرهم آتش این سینه سوزان شده ام  
هاشمی گفت به شاهان جهان فخر کنم  
چون گدا بر در سلطان کریمان شده ام

یاد باد آنکه تو یادی ز گدا میکردی  
گاه احسان بمن بی سر و پا میکردی  
یاد باد آنکه ز تو هرچه طلب میکردم  
لطف میکردی و بر بنده عطا میکردی  
یاد باد آنکه به هنگامه بیماری من  
درد جانسوز مرا زود دوا میکردی  
یاد باد آنکه در ایام پریشانی و غم  
با نگاهی ز دلم دفع بلا میکردی  
یاد باد آنکه سحرهای فراوان ز کرم  
به سگ قافله خویش دعا میکردی  
یاد باد آنکه چو درخواست غفرانم بود  
نامه ام پاک ز عصیان و خطا میکردی  
یاد باد آنکه چو پیوسته تو را می خواندم  
هاشمی را به بر خویش صدا میکردی

سحر به عشق تو از چشم خویش خواب گرفتم

به یاد گلشن رخسار تو گلاب گرفتم

ز داغ عشق تو چون لاله سوخت قلب و دل من

تمام هستی خود را در التهاب گرفتم

رموز عشق تو در دفتر و کتاب نباشد

من از معارف تو درس صد کتاب گرفتم

گدا ز خانه لطف تو ناامید نگردد

من از عطای تو احسان بی حساب گرفتم

تمام هستی من عشق جاودانه توست

چه سود و حاصل خوبی ز عشق ناب گرفتم

منم که ذره ناچیزم وز فیض نگاهت

مقام و منزلتی هم چو آفتاب گرفتم

زدم چو دست تو سئل به دامن کرم تو

چو هاشمی ز در خانه ات جواب گرفتم

## نگار من

عمرم تمام گشت و نیامد نگار من

شاید به وقت مرگ بیاید کنار من

شکر خدا که بنده درگاه او شدم

شد بندگی درگاه او افتخار من

در این خزان عمر که مویم سپید شد

امید بسته ام که بیاید بهار من

آب و گلم عجین شده با مهر و عشق او

نام نکوش ورد زبان و شعار من

شیرینی سخن بود از لعل نوش او

شیرین سخن شنو تو ز شیرین نگار من

فرمود از برای ظهورم دعا کنید

شاید نصیبتان بشود روزگار من

دارد به لطف دوست اگر هاشمی امید

گوید که آه و ناله و زاریست یار من

## بینوایان تو

گاه گاهی از گدایان در خود یاد کن  
با نگاهی قلب این افسردگان را شاد کن  
بینوایان تو از هجر رخت دل خسته اند  
خستگان کوی خود را لحظه ای امداد کن  
آفرینش بی فروغ روی تو بی روح شد  
با ظهور خویش این ویرانه را آباد کن  
کاخ های ظلم و استبداد را درهم شکن  
پس بهشت عدل و استمداد را بنیاد کن  
عاشقان روی ماه تو ز پا افتاده اند  
لحظه ای افتادگان خویشان را یاد کن  
با تجلی جمال خویش در شام فراق  
گمراهان وادی اضلال را ارشاد کن  
هاشمی در بند زندان غمت افتاده است  
با وصال خویش این بیچاره را آزاد کن

## قرار عالم هستی

دلم شکسته ز هجر تو گلگذار بیا  
به دلنوازی این عاشق فکار بیا  
قرار عالم هستی به بیقراری دل  
عنایتی که شده سخت بیقرار بیا  
ز داغ عشق تو آتش گرفته جان و دلم  
برای دیدن این قلب داغدار بیا  
به یاد روی تو من ناله می ززم از دل  
برای پاسخ این ناله های زار بیا  
رواق دیده من خانه تو می باشد  
قدم گذار به چشمان اشکبار بیا  
غریب و خسته و تنها و بی کسم چون تو  
به دلنوازی یاران دل فکار بیا  
طلوع صبح شد و هاشمی بود بیدار  
نشسته بر سر راهت به انتظار بیا

دمی کنار من بینوا نمی آیی

به دلنوازی عبد گدا نمی آیی

شکسته بالم و خونین دل و پریشان حال

گهی به پرسش احوال ما نمی آیی

به یاد روی تو با دل صفا کنم هر شب

به خانه دل ما با صفا نمی آیی

دعا برای ظهور تو می کنم دائم

چرا اجابت ذکر و دعا نمی آیی

میان کوچه تو را فاطمه صدا میزد

که ای مدافع مادر چرا نمی آیی

شکسته سینه و پهلوی من ز ضربت در

برای مرهم این زخمها نمی آیی

قلم گریست به همراه هاشمی گفتا

که ای عزیز دل مصطفی نمی آیی

## گدای ره تو

غبار مقدم خود را به دیده نشانی  
نمی دهی به گدایت ز کوی خویش نشانی  
منم گدای ره تو، نشسته پشت در تو  
تو پادشاه زمین و سما و عصر و زمانی  
به مرغ بسمل در خون تپیده ات نظری کن  
به دیدگان سیاه و به ابروان کمانی  
چه میشود ز عنایت ز جام عشق و ولایت  
به تشنه کام پریشان تو جرعه ای بچشانی  
اگر تو دست فقیری ز لطف خویش بگیری  
به تخت عزت دنیا و آخرت بنشانی  
نمی روم ز در تو به جان تو در دیگر  
کریمی و تو گدا را ز کوی خویش نرانی  
حسین هاشمیم من، غلام حلقه به گوشت  
تو قادری که غلامی به سلطنت برسانی



چه می شود که بیائی و یار من باشی

امید قلب و دل داغدار من باشی

چه می شود که بیائی شبی به دیدن من

عزیز فاطمه یکشب کنار من باشی

چه می شود بکشی دست مرحمت بسرم

قرار بخش دل بیقرار من باشی

چه می شود بنشینم دمی مقابل تو

گواه ناله جانسوز زار من باشی

چه می شود به نگاهی نوازشم بدهی

انیس و مونس قلب فکار من باشی

چه می شود بکشم خاک پای تو بر چشم

فروغ چشم و دل اشکبار من باشی

چه می شود که شود هاشمی به قربانت

در آخرین نفسم در کنار من باشی

## نازنین نگار

مرغ دل شکسته ام پر زده در هوای تو  
تا که سری زند شبی در حرم سرای تو  
راه بده مرا شبی در حرم وصال خود  
تا که بینم آن رخ مهوش دلربای تو  
بر سر راه تو شها همچو گدا نشسته ام  
در انتظار رحمت و عنایت و عطای تو  
تو جان من، تو روح من، تو هستی و وجود من  
خدا نصیب من کند تا که شوم فدای تو  
تو نازنین نگار من، یار دل فکار من  
من شکسته دل شدم گدای بینوای تو  
به اشک دیدگان خود شبان تیره تا سحر  
به آه و ناله می کنم در همه جا دعای تو  
چو هاشمی بینوا کنم تو را ز جان صدا  
تا که به گوش من رسد در سحری صدای تو

## روی تو

باز دل یاد روی تو کرده

هوس گفتگوی تو کرده

می کشاند مرا به دشت جنون

هر زمان یاد روی تو کرده

گل نرگس فدای بوی خوش

که دلم میل بوی تو کرده

دل بیچاره ام به صد امید

دل شب آرزوی تو کرده

بهر دیدار قبله رویت

دل خونین وضوی تو کرده

تشنه جام وصل دیدارت

میل می از سبوی تو کرده

دل شده خسته از هیاهوها

هوس های و هوی تو کرده

طلب عفو می کند عبدی

که گنه روبروی تو کرده

بنده ای را مران ز درگه خویش

که گدایی کوی تو کرده

هاشمی هرچه آبرو دارد

کسب از آبروی تو کرده

چشم خود بسته از همه عالم

روی دل را به سوی تو کرده

ص: ۲۲۸

بیا که ز آتش هجران تو کباب شدم  
چو شمع سوختم و قطره قطره آب شدم  
بیاد نرگس چشم تو ای گل نرگس  
ز هوش رفتم و افتادم و خراب شدم  
چو قطره ای ز می عشق تو نصیبم شد  
ز شور مستی آن قطره خود شراب شدم  
شرار عشق تو شد کیمیای زندگیم  
که خاک بودم و زین عشق زرّ ناب شدم  
غبار راه تو بر چهره ام نشسته که من  
به آسمان محبت چو آفتاب شدم  
بدون عشق تو من زندگی نمی خواهم  
که پیر عشق تو از دوباره شباب شدم  
سعادتی ست خدا داده هاشمی بر تو  
که از ازل ز گدایان او حساب شدم

تهیه و تنظیم: علیرضا حقیقت

۰۹۳۹۴۹۸۷۴۷۴

ص: ۲۳۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

